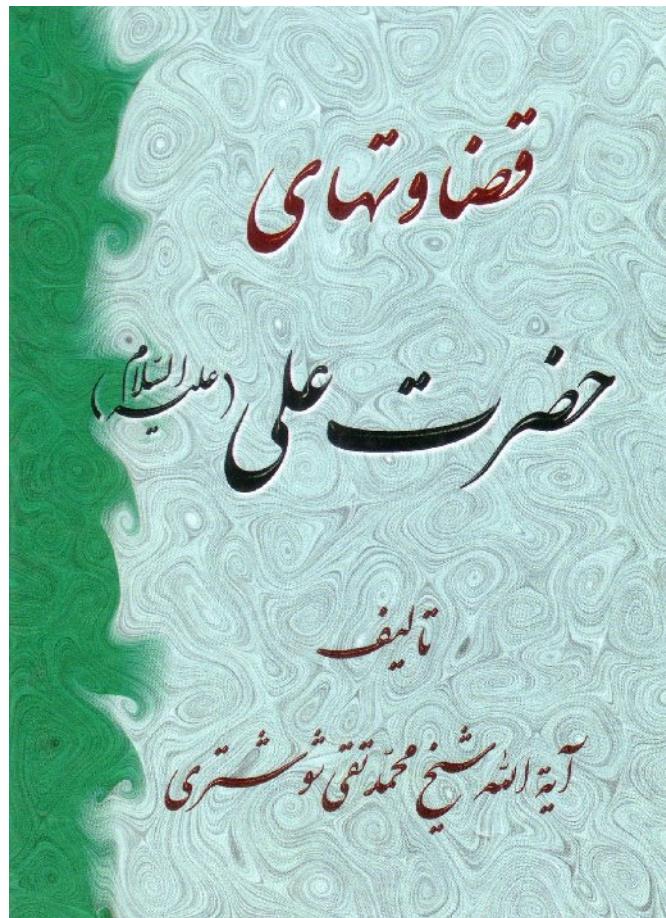


۱۱۴۵

منشور شد و در پایگاه نشر مقالات حقوقی  
حق گستر

Www.HaghGostar.ir



## فهرست مطالب

4.....	مقدمات.....
7.....	فصل اول: کشف واقعیت قضایای با استفاده از اسلوبی ابتکاری.....
10.....	فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حیله‌گران را آشکار نموده است.....
11.....	فصل سوم: کشف قضایایی که با به کاربردن نقشه‌های ابتکاری و دقیق.....
13.....	فصل چهارم: قضاوتهای آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً مت شبیه بوده است.....
15.....	فصل پنجم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است.....
15.....	فصل ششم: قضایائی که دارای احکامی متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهمند شده است.....
17.....	فصل هفتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعاً خارج بوده است.....
19.....	فصل هشتم: قضایائی که احکام متعدد داشته و کوته فکران بیش از یک حکم نفهمیده اند.....
20.....	فصل نهم: احکام قضایای مت شبیه.....
34.....	فصل دهم: پاسخ پرسش‌های دشوار.....
48.....	فصل یازدهم: پرسش‌های لغزی.....
54.....	فصل دوازدهم: پاسخ مسائل دشوار.....
55.....	فصل سیزدهم: ابتکار در علوم ادبی.....
57.....	فصل چهاردهم: نکات جغرافیایی.....
57.....	فصل پانزدهم: پاسخ پرسش‌های ریاضی.....
60.....	فصل شانزدهم: هیئت و نجوم.....
63.....	فصل هفدهم: طب و بهداشت.....
63.....	فصل هجدهم: کیمیا و صنعت.....
64.....	فصل نوزدهم: خط و خیاطی.....
64.....	فصل بیستم: استنباط حکم از آثار طبیعی.....
68.....	فصل بیست و یکم: مخلوقات عجیبه.....
68.....	فصل بیست و دوم: قرعه.....
69.....	فصل بیست و سوم: اصطلاحات شرعاً.....
71.....	فصل بیست و چهارم: جنگ و حماسه.....
72.....	فصل بیست و پنجم: دفع شببه.....
73.....	فصل بیست و ششم: بیان حکمت.....
73.....	فصل بیست و هفتم: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده.....
75.....	فصل بیست و هشتم: سوگند خاص.....

75.....	فصل بیست و نهم: راه علاج.....
76.....	فصل سی ام: وجه استنباط.....
78.....	فصل سی و یکم: پاسخهای عامیانه.....
78.....	فصل سی و دوم: قواعد فقهی.....
80.....	فصل سی و سوم: جنایات حیوانات.....
82.....	فصل سی و چهارم: تادیبات.....
84.....	فصل سی و پنجم: استناد به کتاب سنت.....
86.....	فصل سی و ششم: استدلال به کتب آسمانی.....
87.....	فصل سی و هفتم: حکم بر خلاف دیگران.....
89.....	فصل وسی و هشتم: مدعی بین دو محذور.....
89.....	فصل سی و نهم: اقرار.....
90.....	فصل چهلم: حکم ار روی لوازم خفی.....
91.....	فصل چهل و یکم: رازهای پنهان.....
93.....	فصل چهل و دوم: فلسفه حکم.....
94.....	فصل چهل و سوم: تدارک.....
95.....	فصل چهل و چهارم: نکته ها.....
96.....	فصل چهل و پنجم: سیاست.....
98.....	فصل چهل و ششم: بیان منشا اشتباہ.....
99.....	فصل چهل و هفتم: حدغلهای خوارج.....
102.....	فصل چهل و هشتم: توضیح.....
103.....	فصل چهل و نهم: معجزات و کرامات.....
107.....	فصل پنجاه: قضایائی که مدعی علیه را ذیحق نمود.....
107.....	فصل پنجاه و یکم: اولین و آخرین فتنه.....
172.....	فصل پنجاه و دوم: سخنان علی (ع).....

از لحظه‌ای که بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادی پنداشته‌اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهراء برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته‌اند. این نتیجه غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه متهم شده است.

ولی تلاش بی‌وقفه این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست پروردگان ممتاز و فوق العاده پیامبران که خود به مقامی رفیع‌تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقيان علی علیه السلام است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجاز گونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکلف بیان یکی از آن زوایاست.

قضاوتهای محیرالعقول و معجز گونه علی علیه السلام آنچنان اعجاب برانگیز است که اینکه پس از قرنها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم از این درخشش‌های الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته‌اند. الحق که علی شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ پرواز کننده‌ای به قله فضل و کمال او را نیافته است. او تنها بشری بود که: در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید. این کتاب، ترجمه کتاب قضا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب تالیف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی ناپذیر؛ آیه الله حاج شیخ محمد تقی تستری دام ظله می‌باشد.

این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختیار علاقه مندان قرار می‌دهد. امید است مورد قبول حق تعالیٰ قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

### مقدمه مترجم

در یک نگاه تفسیر هل اتی، بالاترین نبا،) اشاره به سوره‌ی نبأ (صدق ائمّا ولی، جانباز لیله المبیت، یار حدیث طیر، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرار بی‌نظیر، قتال همچون شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آیینه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشانین، مولای هر ولی، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطوره ثبات، پیوسته در صلات، دائم به یاد حق، محو رضای رب، غمخوار بینوا، مبغوض اشقياء، گوینده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده بیان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیاض هر حکیم، نقطش دوای دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذوالفار، شیدای ذوالجلال، در زهد بی‌عدیل، در صبر بی‌بدیل، ایتمام را کفیل،... نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلاحقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفیش را ندارد، وجودش را آنچنان که هست ادا نمی‌کند هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد.

براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معتبر گشته، و قوه مخیله از ترسیم واقعیتش و امانده و به زیان حال همی گوید که: ما عرفناک حق معرفتک، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب و ماورای طبیعت، و برخوردار از موهب بیشمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرمود: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون.

کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آن چنان فوق العاده و حیرت آور است که انسانهایی را- چه در زمان خودش و چه در زمان‌های بعد- تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است. ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآمیز و اسطوره‌ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلک و مکتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بینظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق و هم پارسایی بی‌مانند، هم برداری حلیم هم دلیری نام آور، هم کرمی بخشنده و هم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می‌کرد همان می‌نمود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره‌اش فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی، والحق یدور حیثما دار؛ علی با حق و حق با علی است و حق پیوسته با او در گرددش می‌باشد. ابرمردی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می‌نمازد و می‌بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. دادگستر و قاضی بحق. نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانه او از بدرو تولد که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشیں ترین نغمه‌های الهی (قد افلح المومنون...) آغاز گردید، و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والاترین انسان هستی رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز به عنوان اولین ایمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبهای شکست و پیروزیها، جنگ و صلحها، و بالآخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشین او، و پس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت و عدالت او، و نبرد او با یاغیان و باغیان و طاغیان و زهد و پارسایی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگانی که در مقدس‌ترین مکانها (در محراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین‌ترین زمزمه‌ها (فرت و رب الکعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه‌ای مافوق احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده و متلاطلا، و در همه عصرها و برای همه نسلها الگو و اسوه و دلیل و راهنماست.

سیمای تابناکی که، گذشت زمانها و دوری مکانها و تحول تمدنها و فرهنگها هیچ گاه غبار کهنگی بر چهره درخشانش ننشانده، هر روز بیش از پیش فروزان‌تر، همچون خورشیدی عالم افروز بر تارک تاریخ می‌درخشد.

پیشرفت علوم و فنون و تخصصها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشاعر خود قرار نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته‌ها و اندیشه‌های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته‌ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته و فنی آشکار نموده که هر زاویه‌اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعه دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی تر و نمایان‌تر؛ چرا که یافته‌ها و دانش او از جایی سرچشم‌گرفته که همه علوم و معارف بشری نمی‌از آن یم بی‌ساحل است از مبدأ هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره او فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه والحكمه فلیاتها من بابها؛ من شهر علم و علی درب آن، پس هر که اراده شهر علم و حکمت کند باید از در آن بیاید.

دادوریها و قضاوهای آن حضرت- علیه‌السلام- (که در این کتاب جمع آوری شده) کاملاً ابتکاری و بی‌سابقه است، که در هر قضیه‌ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه‌هایی حیرت آور، و الهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوهای سطحی و پوشالی اکتفا ننموده است. که البته بحث و بررسی پیامون قضاوهای آن حضرت- علیه‌السلام- و مطالعه همه جانبه آنها امری است لازم و ثمریخش که نیازمند فرصت و مجالی مناسب و تدوین کتابهای مستقل در این زمینه است. و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره آن حضرت- علیه‌السلام- فرمود: اقضاکم علی؛ برترین شما در قضاوت علی است. و نیز فرمود: یا علی انت اعلم هذه الامة و اقضها بالحق؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می‌باشی.

و هنگامی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- خواست آن حضرت (ع) را به عنوان قاضی به سوی یمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان. که خود آن حضرت- علیه‌السلام- می‌فرماید: پس از این دعایی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکرد.

و نیز می‌فرماید: اگر بر بساط قضاوت تکیه زنم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراتشان، و پیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه‌ای که هر کدام به نطق آمده بگوید: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است.

سخن کوتاه آنکه:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست / که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم

اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوارم - قده - به ترجمه فارسی کتاب قضاۓ امیرالمؤمنین - علیه السلام - کتاب حاضر تالیف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتاری - دام ظله - مبادرت ورزیدم. بخشی از این ترجمه از همان آغاز تاکنون بطور مکرر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و درج مدارک و مأخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه مندان و شیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می‌گیرد. امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ و در پیشگاه شافع روز جزا، امیر المؤمنان، علی مرتضی - علیه السلام - مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوار بوده باشیم.

ضمنا یادآور می‌شود که از ترجمه پاره‌ای از مطالب کتاب که جنبه تخصصی داشته وفهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است. در خاتمه ثواب این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ آیة الله حاج سید محمد موسوی (قده) تقدیم می‌دارم.

26 ذی القعده الحرام 1414

1373 / 2 / 18

موسوی

در مدح مولا

اهل خرد در عجب، زعشق و عرفان دوست / من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست  
پیک امین مفتخر، که در شب پر خطر / بزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست  
جنگ و جهادش برین، صوت دعايش حزین / روح زتن می‌برد، جمال تابان دوست  
مادر گیتی شعف، که زاده در و صدف / امیر و شاه نجف، بود به فرمان دوست  
آنچه که خواهد روا، حب و ولایش دوا / چاره چه سازم که می، نهفته در آن دوست  
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت / او سوره هل اتی، برفته در شان دوست  
تا که سلوانی بگفت، قلب عدو را بکفت / اشعث و ذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست  
شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل / چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست  
مدح و فایی ببین، شمس و سنایی چنین / حافظ و سعدی قرین، اسیر دستان دوست  
هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ما / هستی و امکان ما، شود به قربان دوست  
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهر / این اثر پر ثمر، بماند از آن دوست  
گر نظری او کند، موهبتی گر دهد / صخره طلا می‌شود، خوشاب مهمان دوست  
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی / به عزم و رزم قوی، زشرع یاران دوست

مقدمه مؤلف

سیاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می‌کند و آنان را که مشرکین سوی خدا می‌پرستند به چیزی حکم نمی‌کنند و خدا شنوا و بیناست) سوره مؤمن، آیه 21 (و درود بر روان پاک پیامبر محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که او به منظور اجرای فرامین حقه و قوانین عادلانه اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پایندگان به عدل هستند و به احکام و مقررات حکم می‌نمایند، بویژه پسر عمش امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرمود: اگر بر بساط قضاؤت تکیه زنم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاؤت علی علیه السلام از همه امت صحیح تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفه دوم عمر پیش می‌آمد می‌گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد، و بجز علی علیه السلام کسی غصه و اندوهش را بر طرف ننموده است.

و شیخ کلینی - رحمة الله - در کافی، و صدوق - رحمة الله - در فرقیه و مفید رحمة الله در ارشاد، طوسی رحمة الله در در تهذیب، و سید رضی رحمة الله در خصائص الائمه، و سروی رحمة الله در مناقب پارهای از قضاوهای آن حضرت علیه السلام را نقل کرده‌اند. و جمی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تالیف نموده‌اند اگرچه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعض از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده. ولی در کتاب فهرست شیخ طوسی و نجاشی مذکور می‌باشد، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، و عبدالله بن احمد و محمد بن قیس بخلی، و عبیدالله بن ابی رافع یا پدر او و... ولی ندیده‌ام کسی از علمای متاخر کتابی جداگانه در این باره تالیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده‌اند، مانند مرحوم مجلسی در بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه.

چون موضوع مهم بود مایل شدم از قدمای پیروی کنم و در این موضوع کتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تالیف نموده‌اند، مانند موفق مکی، و بدیهی است که ما به آن سزاوارتیم. و شیخ مفید در نموده‌اند، به ترتیب: قضاوهای آن حضرت در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتباً نمودم.

### فصل اول: کشف واقعیت قضایا با استفاده از اسلوبی ابتکاری

زنی که فرزند خوبیش را انکار می‌کرد

او که جوانی نورس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه‌های مدینه گردش می‌کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می‌نالید: ای عادل‌ترین عادلان!

میان من و مادرم حکم کن.

عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می‌کنی؟!

جوان: مادرم مرا نه ماه در شکم خود نگهداشت و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخیص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!

عمر رو به زن کرد و گفت: این پسر چه می‌گوید؟

زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پرده نور نهان است و هیچ دیده‌ای او را نمی‌بیند، و سوگند به محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی‌دانم از کدام قبیله و طایفه است، قسم به خدا! او می‌خواهد با این ادعایش مرا در میان عشیره و بستگانم خوار سازد. و من دوشیزه‌ای هستم از قریش و تاکنون شوهر ننموده‌ام.

عمر: بر این مطلب که می‌گویی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره‌ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می‌خواهد با این تهمتش زن را در بین طایفه و قبیله‌اش خوار و ننگین سازد. عمر به ماموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه گواهیشان به صحت پیوست بر جوان حد افتراق جاری کنم.

ماموران جوان را به طرف زندان می‌بردند که اتفاقاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستمدیده دادخواهی کن. و ماجراهی خود را برای آن حضرت شرح داد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به ماموران فرمود: جوان را نزد عمر برگرداند. جوان را برگرداند، عمر از دیدن آنان برآشافت و گفت: من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را بازگرداندی؟!

ماموران گفتند: ای خلیفه! علی بن ابیطالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده ایم که گفته‌ای: هرگز از دستورات علی علیه السلام سرپیچی مکنید.

در این هنگام علی علیه السلام وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردن و آنگاه به جوان رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.

علی علیه السلام به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می دهی بین ایشان داوری کنم؟

عمر: سبحان الله! چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی بن ابیطالب از همه شما داناترست. امیرالمؤمنین علیه السلام به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواهی داری؟  
زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدها گواهی دادند.

علی علیه السلام: اکنون چنان بین آنان داوری کنم که آفریدگار جهان از آن خشنود گردد، قضاوتی که حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آیا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: حکم من درباره شما و خواهرتان پذیرفته است?  
همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی علیه السلام آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت و گریبانش را گرفت و گفت: برخیز!

در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! ای پسر عم رسول خدا! می خواهی مرا به عقد فرزندم در آوری! به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهم رسید، و چون بزرگ شد آنان مرا تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و دست فرزند را گرفت و روانه گردید.

در این هنگام عمر فریاد برآورد: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

## مولو و غلام مشتبه شدند

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام مردی کوهستانی با غلام خود به حج می رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولایش او را کتک زد. غلام بر آشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می گفتند: ای دشمن خدا! بر سخنث ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زدهام و بدین سبب از اطاعت من سر برتابته، مرا غلام خود می خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می گوید و او غلام من می باشد و پدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می خواند تا این راه اموالم را تصرف نماید.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: بروید و امشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من ببایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید. چون صبح شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت علیه السلام عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضه صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می شد تا خورشید به اندازه نیزهای در افق بالا می آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می گفتند: امروز مشکل تازهای برای امیرالمؤمنین روی داده که از عهده حل آن بر نمی آید! تا اینکه امام علیه السلام پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می گویید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام علی علیه السلام به آنان فرمود: برخیزید که می دانم راست نمی گویید، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن بر خود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، و آن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.

امیرالمؤمنین (ع) به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادعا نمی کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، ولیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتكب چنین خطایی شدم.

پس آن حضرت علیه السلام از مولایش تعهد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسليم نمود.

و نظیر همین داستان را شیخ کلینی وصدق و طوسی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی

می‌گوید: در مسجدالحرام ایستاده بودم ونگاه می‌کردم که دیدم مردی از منصور دوایقی خلیفه عباسی که به طوف مشغول بود استمداد

طلبیده به وی می‌گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و باز نیاورده‌اند، به خدا سوگند نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همین جا بیایید تا بین شما حکم کنم.

طرفین دعوی در موقع مقرر حاضر شده و آماده حل و فصل گردیدند، اتفاقاً امام صادق علیه السلام حاضر و به دست مبارک تکیه زده بود.

منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.

امام صادق علیه السلام فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام

علیه السلام پذیرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصلین نیز در مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی

رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟

مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا باز نیاورده‌اند و نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

امام علیه السلام به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می‌گویید؟

گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگوی از خانه‌اش بیرون برده‌ایم و پس از پایان گفتگو به خانه‌اش بازگشته است.

امام علیه السلام به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش

بازگردانده است.

ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته‌ام ولیکن من او را گرفتم

و این مرد او را به قتل رسانید.

آنگاه امام علیه السلام فرمود: من پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم دستور می‌دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس

آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده‌ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را

کشته‌ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق علیه السلام به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود:

آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند.

## دو مادر و یک فرزند

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می‌کردند و هر کدام او را فرزند خود می‌خواند، نزاع به نزد عمر بردنده، عمر نتوانست

مشکلشان را حل کند از این رو دست به دامان امیرالمؤمنین علیه السلام گردید.

امیرالمؤمنین علیه السلام ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود ولیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجره

خود ادامه می‌دادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون این دستور داد ارها بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیرالمؤمنین! می‌خواهی با این اره چکار کنی؟

امام علیه السلام فرمود: می‌خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هر کدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی

دیگر فریاد برآورد: خدا را خدا را! یا ابالحسن! اگر حکم کودک این است که باید دو نیم شود من از حق خودم صرفنظر کردم و راضی

نمی‌شوم عزیزم کشته شود.

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می‌بود او نیز به حالش رحم می‌کرد و بدین عمل راضی نمی‌شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت علیه السلام حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود.

در اذکیاء ابن جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله، مدعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می‌کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شسی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار روکرده، گفت: او را برگردان! و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انکار نموده منکر و دیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند. مدعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشت، ایاس پرسید؛ در آن موقع چه کسی حاضر بود؟ گفت در فلان محل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شاید واقع قضیه معلوم گردد، شاید مالت را در زیر آن درخت خاک کرده و فراموش نموده‌ای و با دیدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف تو برگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو کرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسیده؟ گفت: نه، در این موقع ایاس گفت: ای دشمن خدا! تو خیانتکاری، و مرد اعتراف نمود مالت را از او بگیر....

## فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حیله‌گران را آشکار نموده است توطئه‌ای که فاش گردید

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتندو به وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان و دیعه راتحویل دهد. پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدعی شد که دوستش مرده است و دیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت و آمد می‌نمود و مطالبه می‌کرد، دیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار دیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نراعشان در گرفت، خصوصت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن دیعه هستی. اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مجلس دحضور داشت، زن از عمر خواست تا علی علیه السلام بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیرالمؤمنین علیه السلام به آن مرد رو کرد و فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده‌اید که سپرده را به هر کدامتان به تنهایی ندهد، اکنون دیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود ببایور و آنرا تحویل بگیر، و زن را ضامن دیعه نکرد و از این راه توطئه آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت علیه السلام می‌دانست که آن دو با هم تبانی کرده و خواسته‌اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت بپردازد.

### نیرنگ زنی حیله‌گر

زنی فتنه‌گر شیفته و دلباخته نوجوانی از انصار گردید، ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست، از این رو در صدد انتقامجویی برآمده و تخم مرغی را شکسته با سفیده آن جامه خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می‌کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می‌خواست تا در کار او دقت و تحقیق نماید، اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت علیه السلام رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟

آن حضرت به سفیدی جامه زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نموده و فرمود: آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام علیه السلام برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و سپس

به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعاً زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید.

و نیز زنی با سفیده تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آورند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فوراً جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود: این از نیرنگ شما زنان است و مکرتان بسیار است.

آنگاه به مرد رو کرده و فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمتهای آن زنت می‌باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت زننده حد افتراء جاری کنند.

### فصل سوم: کشف قضایایی با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق

قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقاریر و تفرقه بین گواهان، صحنه مرموز و حیله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاههای قضائی جهان متمدن، بویژه اروپائیها این روش بی‌سابقه را از حضرتش اخذ کرده‌اند  
**ماجرای یتیمه بی سرپرست**

تفرقه بین گواهان و کشف جرم دختری بی‌گناه به نزد عمر آورده به زنای او گواهی دادند، و اینکه سرگذشت وی: در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می‌کرد، آن مرد مکرر به سفر می‌رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشوئی رسید، همسر آن مرد می‌ترسید شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از این رو حیله‌ای کرد و عدهای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارت‌ش را بروداشت.

شوهرش از سفر بازگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که در ماجرا یاش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن ابیطالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجوئی کاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خودروی دو زانو نشست و به او فرمود: مرا می‌شناسی؟ من علی بن ابیطالب هستم و این شمشیر را می‌بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نموده او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگویی تو راخواهم کشت. زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الان حقیقت حال را می‌گوییم. امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خورانید و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارت‌ش را بروداشت. در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبراً من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه اندخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حد افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر چهارصد درهم را به او بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت علیه السلام مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصله قضیه، عمر گفت: یا بالحسن! قصه حضرت دانیال را برای ما بیان فرمایید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مراوده می‌نمود وی زنی داشت زیبا و خوش‌اندام، روزی پادشاه برای انجام ماموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت: مردی را که شایسته

انجام این کار باشد پیدا کنید، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن ماموریت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می کردند، و از ب Roxور زیاد با زن به او دلبسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا اینکه عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید! در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای کشن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده اند.

مردم از شنیدن این خبر حرفها می زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا نمی توانی در این باره چاره بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم، وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقا در بین راهش به کودکانی بر همه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان با ایشان بازی می کرد، وزیر او را نمی شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند. و آنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از نی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرید و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخواند، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو و گرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریانات را مرتب می دید و می شنید). آن شاهد گفت: گواهی می دهم که آن زنا داده است.

دانیال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده و دیگری را آوردند. دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟

گفت: گواهی می دهم که آن زنا داده است. - در چه وقت؟ - در فلان روز.

با چه کسی؟

با فلان، پسر فلان.

در کجا؟

در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: الله اکبر! گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو قاضی به زن پاکدامن تهمت زده اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.

وزیر، تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلاذرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت.

پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به عمل آورده و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهنند که آن زن بری و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند.

و نظیر همین خبر را کلینی (ره) در کافی چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرامی می داشت، اتفاقا برای آن مرد مسافرتی پیش آمده و به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود. مرد سالیان درازی سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد

هم پیوسته در نامه‌هایش سفارش دختر را می‌نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زنانی چند را به خانه خود فراخواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارت‌ش را برداشت. مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می‌کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می‌کشد نزد تو بباید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه‌ای خشمگانک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به او گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می‌دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می‌دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنایی نداده‌ام و همسرت به من تهمت می‌زند و ماجراهی زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه امیرالمؤمنین علیه‌السلام روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت علیه‌السلام بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقاً امام حسن علیه‌السلام در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیرالمؤمنین به او فرمود: بین آنان داوری کن!

آن حضرت علیه‌السلام گفت: سزای زن دوتاست؛ یکی حد افتراء برای تهمتش و دیگری دیه بکارت دختر.

#### فصل چهارم: قضاوت‌های آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است

##### زد و خورد در حال مستی

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجرح نموده‌اند. امام علیه‌السلام دستور داد آنان را توقيف نموده تا پس از هشیاری به وضعشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده و خواستار قصاص از زندگان شدن، آن حضرت علیه‌السلام به آنان فرمود: شما از کجا می‌دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته‌اند و شاید خودشان یکدیگر را مجرح نموده و مرده‌اند؟

گفتند: نمی‌دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی‌تان بین آنان حکم کنید.

امام علیه‌السلام فرمود: دیه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخم‌های دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول رد می‌گردد. ) 1- شیخ مفید پس از نقل این خبر می‌گوید: این حکمی که آن حضرت علیه‌السلام درباره آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسیدن به واقع تصور می‌شود؛ زیرا گواهی نیست تا بدان وسیله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نیست تا ثابت کند قتل عمدى بوده، و این حکم در مورد قتل خطأ و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونبهای کشتگان را بر هر چهار قبیله قرار داده و دیه زخم‌های مجروحین را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اینکه فرموده: دیه آن دومقتول بر قبایل چهارگانه است این است که دیه هر دو تا با هم، و گرنه دیه هر کدام از آنها بر سه قبیله دیگر است غیر از قبیله خودش. (مؤلف). ارشاد مفید، قضایا علیه‌السلام فی خلافته، من لا يحضر، کتاب الدييات، باب حكم الرجل يقتل الرجلين او... حدیث 7. تهذیب، کتاب الدييات باب الاشتراك فی الجنایات، حدیث 5)

##### یک نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بردنده، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دیه او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند.

شیخ مفید در ارشاد پس از نقل این خبر می‌گوید: در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی‌شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.

شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شیر شدند. این ماجرا در یمن اتفاق افتاد، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس درباره آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمه شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیه کاملی به چهارمی باید بپردازد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: ابالحسن به حکم خدا داوری نموده است.

مؤلف: علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیهای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابراین، احتمال استثناد قتلش به نفر اول ۳۳۰ است و امام علیه السلام هم ۳۳۰ دیهاش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است و امام علیه السلام نیز دو سوم دیه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراین، تمام دیهاش بر عهده نفر سوم می‌باشد چنانچه امام علیه السلام حکم نموده است.

## نشگون

و نیز در همان زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام در یمن تشریف داشت به آن حضرت خبررسید که دختری از روی بازیجه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بنگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته و منجر به مرگ او شده است. امام علیه السلام فرمود: یک سوم دیه مقتول به عهده آن دختری است که او را بر روی شانه برداشت و یک سوم دیگر به عهده دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهده خودش که بطور بازیجه و عیث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده آن را تائید نموده بر صحتش گواهی داد.

## وديعه

مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می‌شود. و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدق و شیخ طوسی به امام صادق علیه السلام نسبت داده‌اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می‌کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می‌دانست و دیگری یکی از آنها را.

آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که مدعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می‌شود.

و همچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدق و طوسی به امام محمد باقر علیه السلام نسبت داده‌اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشندۀ دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشندۀ قیمت غلام را نیز از مشتری تحويل گرفته است.

خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می‌برده، اتفاقاً یکی از آن دو در بین راه گریخته است. آن حضرت فرمود: مشتری غلام موجود را به صاحبش رد می‌کند و نصف قیمتی را که به فروشندۀ داده پس می‌گیرد و برای یافتن غلام جستجو می‌کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می‌خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشندۀ گرفته باز به وی رد نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشندۀ و نصفش از خریدار.

## اقرار

شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدھکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهمها به او داده می شود و گرنه درهمها بالمناصفه بین آنان تقسیم می شوند.

## تقسیم به نسبت شهود

دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد. امیرالمؤمنین علیه السلام دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد.

## فصل پنجم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

### زنی حیله‌گر

زنی شب هنگام، خویشن را شبیه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر طرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حد بزن و زن را آشکارا. مؤلف: این خبر حمل شده به این که آن حضرت می دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

### مردم آزاری

مردی به دیگر گفت: در خواب با مادرت محتمل شده‌ام، مرد بر آشفته او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برد و گفت: این مرد به من ناروا می‌گوید. آن حضرت فرمود: چه گفته است؟ گفت: می‌گوید: با مادرم محتمل شده است.

حضرت علی علیه السلام به وی فرمود: تو اگر می‌خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می‌دارم سایه‌اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می‌زنیم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد. قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهمند شده است

## فصل ششم: قضایائی که داری احکامی متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهمند شده است!

### حکمهای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردن، عمر دستور داد بر همه آنها حد جاری کنند، اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، پس به عمر رو کرد، فرمود: این حکم که درباره آنان گفتی صحیح نبود. عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حد کنید.

امام علیه السلام یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی را فقط چند تازیانه. عمر در حیرت شده و مردم نیز در شگفت.

عمر گفت: یا ابالحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند هیچ حد مختلف جاری کردي؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمی بود که از شرایط ذمه خارج شده و حکمکش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محسنه بود و حکمکش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت و نفر چهارم که به او نصف حد زدم غلام بود و حکمکش نصف حد است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدی نداشت ولیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود.

بالمناسبه نقل می شود که: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حکم بن ابیالعاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید. معاویه به فرمابنبردار خود، مروان دستور داد تا آنان را تبیه کند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، و عبدالرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و برادرش روا داشته فرستی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند. عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حد مردان آزاد زده و برادرش را نصف حد برد، و با اشاعه این سخن، دل مروان را به درد آورد!

### زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهردار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. امیرالمؤمنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می زند؛ زیرا زنا کننده نابالغ بوده است.

### اشتباه عمر

مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حد جاری شود. در این وقت عمر گفت: خدا مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد.

### اقرار از روی تهدید

زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زنای خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می برندن. امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان برخورد نموده به ماموران فرمود: به این زن چکار دارید؟ گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته‌ای این زن سنگسار شود؟

عمر گفت: آری؛ زیرا او به زنای خود اقرار کرد. امام علیه السلام به او فرمود: این زن خودش گناهکار است و حق داری درباره او چنین حکم کنی، اما بر طفلي که در شکم دارد چه حقی داری؟ و گمانم او را ترسانده‌ای و در نتیجه اقرار کرده است. عمر گفت: آری، چنین بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدی بر او نیست، و کسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست.

عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن ابیطالب بزايند. سپس گفت: لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

### اهمیت بیت المال

دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزید کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بر غلام بیت المال حدی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا بعض دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخورانند تا زخمش خوب شود.

### زندانی کردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده‌ای ولیکن او را زندانی کن.

## عفو از حد

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام علیه السلام به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می‌دانی؟ گفت: آری، سوره بقره را می‌دانم.

فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم.

اشعش گفت: آیا حدی از حدود خدا را تعطیل می‌کنی؟

علی علیه السلام به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می‌دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حد، گواه و شاهد باشد امام نمی‌تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می‌تواند او را عفو کند و یا به او حد بزند.

## حیوان سرکش

امیرالمؤمنین علیه السلام جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی‌دانست ولی در نوبتهاي بعد صاحبیش را ضامن می‌کرد. مؤلف: علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبیش از حال حیوان باخبر بوده وظیفه داشته از او مراقبت کند.

## فصل هفتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعاً خارج بوده است

### پدر و مادر سیاه و فرزند سفید

مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است. عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟

گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، ماموران زن را به جهت سنگسار می‌برندند در بین راه امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصه خود را بیان داشتند.

آن حضرت علیه السلام به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متهم می‌سازی؟  
گفت: نه.

فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده‌ای؟

گفت: آری، یک شب ادعا می‌کرد که قاعده است و من گمان می‌کردم به جهت سرما عذر می‌آورد پس با او همبستر شدم.  
آن حضرت علیه السلام به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آنحال با تو نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.

پس علی علیه السلام به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفیدشدنش این است که خون حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می‌گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از بزرگ شدن سیاه گردید.

## فرزند از توست

مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می‌کرده‌ام و اکنون می‌بینم او آبستن شده است.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش اول بدون این که بول کنی مجدداً با او آمیزش نموده باشی؟  
گفت: آری، چنین شده است.

## استدلال به قرآن

هنگامی که هیثم از بعض غزوات به خانه خود بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندی به دنیا آورد. هیثم فرزند را از خود ندانسته وی را نزد عمر برد و قصه را برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقاً پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید و از قضیه باخبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می‌گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: و حمله و فالله ثلاثون شهراء) سوره احقاف، آیه ۱۴ (مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است و در آیه دیگر می‌فرماید: والوالات يرضعن اولادهن حولين كاملين؛) سوره بقره، آیه ۲۳۳ (مادران فرزندان خود را دو سال تمام شير مي‌دهند. و وقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می‌ماند که کمترین دوران حاملگی است. عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید و زن را آزاد نمود.

## آبستني دختر

در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می‌کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردنده ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حد زنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه‌ام را در ابتدای رحم ریخته‌ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبی تادیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم کرد.

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورده‌اند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفته‌اند: وی باکره است.

امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست.

## اتهام به زنا

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورده‌اند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفته‌اند: وی باکره است.

امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست.

## اجبار به زنا

مرد و زنی را که زنا کرده بودند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورده‌اند زن سوگند یاد می‌کرد که مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت علیه السلام ادعایش را پذیرفت و حد را از او برداشت.

امام باقر علیه السلام ناقل حدیث می‌فرماید: اگر از قضاوت این زمان چنین قضیه‌ای را بپرسند می‌گویند: ادعای زن پذیرفته نیست.

## بر سه دسته تکلیفی نیست

زن دیوانه آبستنی را که زنا داده بود نزد عمر آورده‌اند، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست  
- ۱ - دیوانه تا عاقل شود...

## معدوریت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می‌دانی که من بی‌گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می‌کنی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام که ناظر قضیه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معدور بوده است. زن را برگردانند و از حالت پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می‌بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراحت به زنای او تسلیم شدم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! (فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم عليه؛) سوره بقره، آیه ۱۷۳ (کسی که مضطرب شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست. عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود.

## مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته بود تو از من زناکارتری. عمر دستور داد هر دو را تازیانه زنند. اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حد است و بر مرد حدی نیست، سزاً زن دو حد است؛ زیرا اولاً: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حد افترا شده است. و ثانیاً: به زنای خود اقرار کرده که به مرد می‌گوید: تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هم زناکارم ولی کمتر، و از این جهت مستحق حد زنا هم گردیده است. و آنگاه فرمود: از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود. ) علت این که از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود؛ زیرا حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود، و زن تنها یک بار اقرار کرده بود، و علت این که حد افتراه از مرد ساقط گردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنای خود تهمت مرد منتفی گردید. مناقب، سروی، قضایا (ع) فی عهد الثاني)

## فصل هشتم: قضایایی که احکام متعدد داشته و کوتاه فکران بیش از یک حکم نفهمیده‌اند

### کیفر لواط شده

مرد لواط شده‌ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسش نمود. علی علیه السلام لواط کننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند. عمر گفت: او را بردارید.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده.

عمر گفت: آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: یک بسته هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان! و در روایتی دیگر آن حضرت علیه السلام می‌فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هر آینه لواط کار دوبار سنگسار می‌شد.

### کیفر میگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، آن حضرت علیه السلام هشتاد تازیانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانه دیگر زد.

نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانه دوم را نفهمیدم؟!

حضرت علیه السلام فرمود: بخاطر بی حرمتی و بی اعتنایی تو بود نسبت به ماه رمضان.

## فصل نهم: احکام قضایای مشتبه

### پیشوایی نااهلان

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و ابوبکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حد جاری کند. ابوبکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده‌ای؟ گفت: آری.

ابوبکر: چرا نوشیده‌ای با این که آن حرام است؟

مرد: من مسلمان هستم و منزلم در نزدیکی قصبه‌ای واقع است که اهل آن سامان، شراب نوشیده و آن را حلال می‌شمند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته‌ام، و اگر می‌دانستم در دین اسلام حرام است حتماً از آن اجتناب می‌ورزیدم.

ابوبکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می‌گویی؟

عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با حضرت علیه السلام است.

ابوبکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می‌رویم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفته‌اند و سلمان فارسی (رضی) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصه را به سلمان گفته‌اند و سلمان جریان را بر امام علیه السلام عرضه داشت؛ حضرت به ابوبکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه‌های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیه تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدی بر او نیست. ابوبکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: یا امیرالمؤمنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت علیه السلام فرمود: آری، خواستم تأکید و توصیه این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم؛ افمن یهودی الی الحق ان یتبع امن لایهودی الا یهودی فمالکم کیف تحکمون (سوره یونس، آیه ۳۵) آیه کسی که به سوی حق هدایت می‌کند شایسته‌ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می‌شود! چگونه حکم می‌کنید؟! امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هیچ کس پیش از امیرالمؤمنین (ع) این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) بوده است. و شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است. فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهاله، حدیث 4. ارشاد، مفید، قضایه (ع)، فی عهد ابی بکر، ص 107 بالمناسبه نقل می‌شود که:

در اغانی آورده: منظور بن زبان با زن پدر خود ملیکه دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار و خوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجراهی او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدعی شد که از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود.

مؤلف: ولی اینجا چه جای قسامه است!

### گواهی مرد خصی

قدامه بن مطعمون شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی عمر و تمیمی که خصی بود، و دیگری معلی بن جارود، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن

حضرت رو کرده و گفت: یا بالحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حقتان فرموده: یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح تر، و دانشت زیادتر می باشد و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است. حضرت امیر علیه السلام فرمود: در گواهیشان اختلافی نیست. و آن کسی که بر قی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعاً شراب نوشیده که آن را قی کرده است. باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می شود؟ امام علیه السلام فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعض از اعضای دیگرست و زیانی به شهادت نمی رساند.

### مخالفت مغضبه

کنیزی که با مولای خود قرارداد مکاتبه بسته و ۴/۳ او آزاد شده بود زنا کرد، او را نزد عثمان برداشت و بر زناش گواهی دادند. عثمان در کیفیت حد او درمانده گردید مسأله را از امیرالمؤمنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازیانه‌هایی که به او زده می شود باید به نسبت آزادی و بردگیش تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید. زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می زند. امیرالمؤمنین به زید فرمود: چرا به حساب مردگان تازیانه زند با این که ۴/۳ او آزاد شده است؟ و حالا که می خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زند چرا به حساب آزادها تازیانه نزنند که آن بیشتر است؟ زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد. امام علیه السلام به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود.

### بازی دو کودک

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست. ماجرا نزد حضرت امیر علیه السلام مطرح گردید. کودک زننده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام علیه السلام قصاص را از او برداشت و فرمود: کسی که در موقع ورود خطر اعلام کند معذور است.

### وصیت به ثلث

مردی که به ثلث، وصیت کرده بود بطور خطای خطا کشته شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ۱/۳ خونبهایش نیز جزء وصیتش می باشد.

### دیه فرزند به عهده توست

از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فرع او را درد زاییدن عارض شده به خانه‌ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته گریه می کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دلداری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علیه السلام بپرسید، و چون پرسیدند حضرت علیه السلام به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته‌اید به حق نرسیده‌اید، و اگر بدون تأمل گفته‌اید باز هم خطای داده‌اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیه فرزندت بر عهده‌ات می باشد.

### تغییر در حق

مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر علیه السلام مجنبی علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛

- 1- کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیه یک چشم.
- 2- گرفتن یک دیه کامل و عفو از قصاص.

## تا خیر حد

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اجرای حد بر چهار دسته از زنان تا وقت معینی تأخیر می شود؛ از زن مستحاصه، حائض و نفسae تا پاک شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزاید.

## تادیب

مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر علیه السلام آوردند، آن حضرت علیه السلام دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند.

حسین بن خالد می گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدم از حکم کسی که مرتكب زنای محسنه شده و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می شود یا نه؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: در یک صورت بازگردانده می شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حد زدنش اقرار خودش بوده او را بر نمی گردانند، و اگر بینه بوده و خودش انکار می کرده او را برگردانده و حد کاملی به او می زنند.

سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده، در هنگامی که ماعز بن مالک نزد آن حضرت به زنای خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حد فرار کرد، پس زبیر بن عوام ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند باز خواهد آمد و سپس فرمود: اما اگر علی علیه السلام نزد شما بود هرگز گمراه نمی شدید و خوبیهای او را از بیت المال به اولیا پیش داد.

## آزمایش ادعا

زنی ادعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از آشنایان محروم ش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادعایش پذیرفته می شود و گرنه دروغ گفته است.

## من هم بیش از این پاسخی نداشتم

روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جویای امیرالمؤمنین شدند. امام حسن علیه السلام به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید. گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه‌ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمچ چیست؟ امام حسن علیه السلام فرمود: مشکلی است که علاج آن با ابالحسن است و من پاسخ شما را می گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیرالمؤمنین است و اگر خطأ بود از سوی خودم می باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛ اولاً: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتیش زایل می شود. و ثانیاً: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتكب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر، فرزند را زایید بر او حد زنا جاری می کنند و فرزند را به صاحب نطفه رد می نمایند.

آن جماعت برگشته اتفاقاً امیرالمؤمنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت علیه السلام به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟

آن سوال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر این مسأله را از من می پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم.

## چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

ابن ابی الجسری مردی را دید که با همسرش زنا می کند او را به قتل رساند. وی را به محکمه قصاص آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به ابوموسی اشعری نگاشت تا ابوموسی مسأله را از امیرالمؤمنین سوال کند، و چون پرسید، حضرت علیه السلام به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو ببینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟

ابوموسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیاورد که بر او گواهی دهنده، چیزی بر او نیست، و گرنه باید دیه مقتول را به اولیائش بپردازد.

### اینجا بایست تا علی بباید

مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زنم را یک بار طلاق داده‌ام، و بعد از آن که مسلمان شده‌ام نیز دو دفعه. (حال می‌توانم با او ازدواج کنم و یا محلل لازم است؟) عمر ساكت ماند. مرد گفت: پس چه می‌گوئی؟ عمر گفت: اینجا بایست تا علی بباید.

آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا مسأله‌هات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می‌سازد هر چیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می‌توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی.

### شماره طلاقهای کنیزان

سرروی در مناقب آورده: مردی نزد عمر آمده و از شماره طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگوییم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه. عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه.

عمر گفت: این مرد علی بن ابیطالب صاحب مجد و بزرگی است.

### عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی درگذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عده طلاق بوده و از او ارث می‌برد، عثمان حکم‌ش را ندانست و آنان را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برد. آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می‌کند که در موقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می‌برد و گرنه ارث نمی‌برد.

عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟ گفت: آری، و اینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرفنظر کرد.

### فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: او را در کیفیت خوارکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند. اعرابی: او را دیده‌ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی علیه السلام او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می‌خورد گوسفند است و اگر با زبان آب می‌خورد سگ است. اعرابی: هر دو جور آب می‌خورد.

علی علیه السلام او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می‌رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می‌رود گوسفند است. اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.

علی علیه السلام او را در کیفیت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می‌خوابد گوسفند است و اگر بر دم می‌نشیند سگ است. اعرابی: گاهی به این ترتیب می‌نشینند و زمانی به آن ترتیب.

علی علیه السلام او را ذبح کن اگر در شکمش شکنبه دیدی گوسفند است و اگر روده و امعاء دیدی سگ است. اعرابی از شنیدن این نکات دقیق و متحیر و مبهوت شد.

## تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

از امیرالمؤمنین علیه السلام از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیرخوارگی گذشته باید چند روز متوالی از او نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانید، و اگر شیرخواره است باید در مدت هفت روز پی در پستان گوسفند انداخته شود.

## نذر مشکل

از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، در بین راه رودخانه‌ای رسیده که لازم است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟  
امام علیه السلام فرمود: در کشتی سرپا می‌ایستد تا از آب عبور کند.

## تکرار بر مستمندان

حضرت امیر علیه السلام فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش از یک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مد برسد.) شیخ کلینی این خبر را در باب کفاره قسم آورده به قرینه‌ای که کفاره‌اش در ده مد معین شده ولی ممکن است این حکم در سایر کفارات نیز جاری شود. (مؤلف) فروع کافی، باب کفاره الیمین، حدیث 10)

## مجازات

ماموران انتظامی سه نفر را که در یک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر علیه السلام گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی از آنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می‌کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چشمان دیده‌بان باید کور شود، و آن کس که مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود.

## قصاص یا غرامت

مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهنده تا او نیز لباسش آلوده شود و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد.

## ماهی در شکم ماهی دیگر

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، اگر در شکم ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟  
فرمود: هر دو را بخور.

## پاک کردن حیوان نجاست خوار

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز و شتر چهل روز باید غذای پاک بخورند و اگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است.

## کشتن سریع

گروهی گاو سرکش را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جای کرده، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمود آن حضرت علیه السلام فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع تند است و گوشتش حلال می‌باشد.

## تدلیس

زنی پیس اندام ولیش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، ولی آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد در آورد مهر به عهده خود زن می باشد.

## فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می کرد شوهرش نیز آزاد است، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زن اگر بخواهد می تواند از شوهر جدا شود

## حکم عنین

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنش مباشرت کند و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می رود.

## ازدواج با مادر زن

منصور بن حازم می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم که مردی نزد آن حضرت علیه السلام آمده پرسید: مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آنکه با او همبستر شود زن مرده است، آیا می تواند با مادرش ازدواج نماید؟

امام علیه السلام فرمود: شخصی از ما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟ من عرضه داشتم فدایت شوم تنها افتخار شیعه به حکمی از علی علیه السلام است در این مسأله که ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی علیه السلام آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جویا شده. علی علیه السلام به او فرموده این حکم را از کجا گرفته‌ای؟ گفته از آیه قرآن: (و ربائكم اللاتی فی حجورکم من نسائكم اللاتی دخلتم بہن)؛ (سوره نساء، آیه 22) و حرام شد برای شما دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند اگر با زن مباشرت کرده باشید.

پس علی علیه السلام به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائی در آیه مقید به دخول است ولیکن آیه حرمت ازدواج با مادر زن: وامهات نسائكم؛ و حرام شد بر شما مادر زن، مطلق است و مقید به دخول با دختران آنان نمی باشد.

در این موقع امام صادق علیه السلام به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی علیه السلام نقل کرد. (مقصود امام علیه السلام در پاسخ اول از یکی از بنی هاشم، از طالبین یا عباسین بوده نه یکی از آباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیرالمؤمنین علیه السلام است، و آن هم به علت تقيه بیان شده، و در آخر خبر هم امام علیه السلام بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مؤلف). فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل يتزوج...)

## زنت را تنبیه کن

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! زنم مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: زنت را تأدیب کن و کنیزت را نگهداری نما.

## نتیجه اسلام زنی مجوسى

زنی مجوسى قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیرالمؤمنین علیه السلام به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد نپذیرفت. آن حضرت علیه السلام فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گردید.

## شرط مخالفت با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیرالمؤمنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقة زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد.

## طلاق قبل از مبادرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است. و نیز درباره مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهربانی ازدواجش قرار داده و قبل از مبادرت می خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می پردازد و تمامش آزاد می شود.

## مجازات کفن دزد

کفن دزدی را نزد معاویه آوردن، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟  
گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن.  
از آن میان مردی گفت: علی (ع) چنین حکم نکرده است.  
معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟  
گفت: آن حضرت فرموده: دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاك.

## حبس با شکنجه

حضرت امیر علیه السلام برای مردی که سوگند یاد می کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی داد اتفاقی از نی می ساخت و او را در آنجا زندانی می کرد. و تنها ۱/۴ خوارکش را به او می داد تا زنش را طلاق دهد.

## شرط صحت ایلاء

از امیرالمؤمنین علیه السلام از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول، اثری ندارد.

## قرارداد مکاتبه

مردی که با کنیز خود قرارداد مکاتبه بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آبستن گردید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مرد باید مهرالمثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیه قیمت خود را به مولايش می دهد و آزاد می شود و اگر نتوانست حکم امولد( که پس از مردن مولايش از سهم فرزندش آزاد می شود ) را دارد.

## فروختن کنیزان (ام ولد)

عمر بن یزید می گوید: از امام صادق یا امام کاظم علیهم السلام سوال شد، چرا علی علیه السلام کنیزان را می فروخت؟ فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتshan می فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟  
frmood: اگر مردی کنیزی بطور نسیه بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می گیرد و کنیز را در وجه خودش می فروشد.

## آزادی اول فرزند

امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره مردی که با ولیده دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندی که بزاید آزاد باشد، وزن، دوقلو زاییده بود، فرمود: هر دو آزاد کن.

## چشم می‌بیند و دست می‌گیرد

مردی پرندهای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره آنان فرمود: چشم می‌بیند و دست می‌گیرد. و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد.

## انتقال وصیت

مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقاً وصی قبل از موصی درگذشت امیرالمؤمنین فرمود: وصیت به ورثه وصی منتقل می‌شود.

## اشتباه در تعیین دزد

دو نفر نزد حضرت امیر علیه‌السلام به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد اول اشتباه کرده بودیم. امام علیه‌السلام گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهنند.

## پیشرو حاجیان

حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی‌پذیرفت. ) در بعض اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می‌کشد و توشه خود را تمام می‌کند و جان خود را به زحمت می‌اندازد و نمازش را سبک می‌شمارد. (مؤلف). فروع کافی، ج 7، ص 396. حدیث 12(

## گواهی دزد توبه کار

مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر انجام واقعه‌ای گواهی داد، آن حضرت گواهیش را پذیرفت.

## علی برخلاف تو حکم کرده

ابن‌ابی‌لیلی در مسجد قضاوت می‌کرد، از او پرسیدند: مردی اراضی خودرا در مدتی غیرمعین به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است. ابن‌ابی‌لیلی گفت: چون مدتی نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالک منتقل نمی‌شود. اتفاقاً محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن‌ابی‌لیلی گفت: اما علی بن ابیطالب در همین مسجد برخلاف تو حکم کرده است. ابن‌ابی‌لیلی گفت: از کجا می‌دانی؟

گفت: از امام محمد باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود: علی زمین‌های را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه رد می‌کرد.

## آزادی از ثلث

حضرت امیر علیه‌السلام درباره غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود: تو بعد از وفات من آزاد هستی می‌فرمود: باید از ثلث آزاد شود.

## مستحقین دیه مقتول

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: دیه مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می‌شود.

## میراث مرد از زن

مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی علیه السلام میراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است.

مؤلف: ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه وجود قرائن اکتفا می‌شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مردی بر روی زن قرار داشته و این قرینه‌ای است که مرد بعد از زن مرده است.

## اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: همه آنان از یکدیگر ارث می‌برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی علیه السلام نوشته شده است.

## شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد کتابت بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود:

شرط خدا پیش از شرط توست.

## مخالفت با شرط

مولایی با غلام خود قرارداد کتابت بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش نپذیرفت، غلام نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و قصه خویش را عرضه داشت.

علی علیه السلام مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی‌گیری؟  
مولای گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کردہام پول را می‌گیرم.  
آن حضرت (ع) به مولا فرمود: چون با او شرط کردہای چنین حقی داری.

## عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید می‌دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می‌شود، و مولایش سیطره‌ای بر او ندارد.

## حد زنا و تهمت

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر از زن زناکار بپرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حد می‌شود؛ حد زنا و حد افتراء.

## مسلمان محترم است

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حد زده نمی‌شود.

## در اجرای حد هیچ انتظاری نیست

سه نفر نزد حضرت امیر علیه السلام بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما کجاست؟ گفتند: الان می آید. آن حضرت علیه السلام دستور داد هر سه نفر را حد بزنند و فرمود: در اجرای حد، یک ساعت هم انتظاری نیست.

## اشتباه در قطع دست

امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد دست مردی را که دزدی کرده بود قطع کنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده ماموران به خیال این که دست راست اوست آن را قطع کردند، و چون معلوم گردید، از علی علیه السلام اجازه خواستند تا دست راستش را نیز قطع کنند. آن حضرت علیه السلام فرمود: نه، چون دست چپش را بریده اید.

## دزدی از غنائم

گروهی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده و گفتند: مردی کلاهخودی از غنائم جنگی سرقت کرده، دستش را قطع کنید. امام علیه السلام فرمود: دستش را قطع نمی کنم؛ زیرا در مال شریک بوده است.

## بریدن دست سارق

حضرت امیر علیه السلام فرمود: اگر دزدی را در میان خانه دستگیر کنند در حالی که اموالی هم جمع کرده دستش قطع نمی شود. و هنگامی دستش را می برنند که اموال را از خانه بیرون برده باشد.

## تفصیلی مربوط به حد دزدی

سارقی را که چند درهم از داخل آستین مردی سرقت نموده بود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. آن حضرت فرمود: اگر از پیراهن بالایی او دزدیده، دستش را قطع نمی کنم، و اگر از پیراهن داخلی او دزدیده دستش را قطع می کنم.

## بر چهار دسته قطعی نیست

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چهار دسته از سارقین دستشان قطع نمی شود:

- 1- رباینده.
- 2- دزدی بطور خیانت.
- 3- سرقت از غنائم جنگی.
- 4- سرقت اجیر و مزدور (نسبت به اموالی که در اختیار اوست).

## غلام بیت المال

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: غلام من اگر از خودم بدزد دستش را قطع نمی کنم و اگر از دیگری بدزد دستش را می برم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است.

## اجrai سه حد

حضرت امیر علیه السلام مردی را که مرتکب قتلی شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتلی که مرتکب شده بود او را به قتل رساند.

## در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

مردی مرد دیگر را نزد امیرالمؤمنین علیهالسلام برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادعا نداشت، مرد انکار می‌کرد مرد اول گفت: یا امیرالمؤمنین! حالا که انکار می‌کند پس او را قسم دهید که به من تهمت نزده است، آن حضرت علیهالسلام فرمود: در حد سوگند نیست (و با نبودن گواه حد ساقط می‌شود) و نیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست.

## قصاص از اشتباه قنبر

حضرت امیرالمؤمنین علیهالسلام به قنبر دستور داد مردی را حد بزند، قنبر اشتباهها سه تازیانه زیادتر زد. علی علیهالسلام سه تازیانه زیادی را از او قصاص گرفت.

## مدت پرداخت دیه

حضرت امیر علیهالسلام می‌فرمود: دیه خطاب در مدت سه سال و دیه عمد در مدت یک سال باید ادا شود.

## ضمانت مجری حد

حضرت امیر، علیهالسلام، می‌فرمود: اگر بر کسی حدی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه‌اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه‌اش به ذمه ماست.

## تهمت زدن به عده‌ای

امیرالمؤمنین علیهالسلام بر مردی که عده‌ای را تهمت زده بود یک حد جاری کرد. ( تهذیب، ج 10، حدیث 22. در این خصوص تفصیلی از عترت طاھرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می‌شود و گرنه باید حد های متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند)

## شرطی که فروشنده نمود

مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان درگرفت، نزد امیرالمؤمنین علیهالسلام رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی علیهالسلام به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است.

## ضمانت غلام و کودک عاریه

حضرت امیر علیهالسلام فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می‌باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتیش را از دست دهد او را ضامن است.

## حریم

منصور بن حازم می‌گوید: از حضرت صادق علیهالسلام پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟

امام صادق علیهالسلام فرمود: امیرالمؤمنین فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه‌ای است که رسیمان به طرف خانه او می‌باشد.

## خطای بنی امیه

امام صادق علیه السلام می فرمود: علی علیه السلام اجازه نمی داد پروندهای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی امیه بر سر کار آمده و با وجود بینه آن را اجازه دادند.

## تازیانه دو سر

ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیر علیه السلام خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت علیه السلام با تازیانه دو سر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت. ) از این روایت استفاده می شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است. بنابراین آنچه که عامه نقل کرده اند از این که آن حضرت علیه السلام ولید را چهل تازیانه زده غلط است. فروع کافی، ج 7، ص 215، حدیث (6)

## تفصیلی دقیق

حضرت امیر علیه السلام درباره کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیائش بپردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیه یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایات خودش نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می کشند، و اگر بخواهند دیه مقتول را بگیرند یک دیه کامل می گیرند.

## فرزنдан نابالغ

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می کنند، و یا او را عفو می نمایند.

## این هم دزدی است

حضرت امیر علیه السلام درباره دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده اند و هم اموال مردم را.

## گواهی یهود

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه شقصیه را می خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سوال کرد، از جمله پرسید؛ دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می شود؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می دهند.

## گواهی نصاری

و نیز پرسید؛ آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می شود؟ آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: (ولتجدن اقربهم موده للذين قالوا انا نصارى) و می یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته اند مائیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی کنند.

و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی ورزد گواهی دروغ نخواهد داد

## تهرمت به یکدیگر

دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کردہ‌ای، نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردن، آن حضرت علیه‌السلام به آنان حد نزد ولی آنها را تعزیر نمود.

## ارش بکارت

دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت، بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردن. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را بپردازد.

## هتاکی

مردی به مرد دیگر گفت: ای پسر شخص دیوانه!

مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه‌ای!

علی علیه‌السلام به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگر بزنده و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می‌دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می‌خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اولی زد.

## فروختن صید ماهی

حضرت امیر علیه‌السلام از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هر چه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد. (زیرا مورد معامله مجھول است)

## نذری در طواف

علی علیه‌السلام درباره زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت مرتبه برای پاهایش.

## نیابت در حج

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابت‌ش حج نماید.

## غلامی مرد آزادی را به خطا کشت

امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره غلامی که مرد آزادی را بطور خطأ کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادیش صحیح است، و مولایش ضامن دیه مقتول می‌باشد.

## قصاص

علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند کشته نمی‌شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می‌شود.

## استمداد عمر از امیرالمؤمنین

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید. و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت: او را دار بزن! امیرالمؤمنین علیه‌السلام آنجا نشسته و سخنی نمی‌فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا بالحسن! نظر شما چیست؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تأديب گردد، پس عمر او را بشدت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت.

### بچه زنده در شکم مادر مرد

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچه زنده‌ای در شکم داشته باشد یا شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورند. و نیز فرمود: اگر بچه‌ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره کند و او را بیرون بیاورد.

### مرد ناخوانده

حضرت امیر علیه السلام چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده‌ام. حضرت علیه السلام دستور داد بر او حد جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند: ویدخل راسه لم يدعه احد / بين القرىنين حتى لزه القرن

نخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناقار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می‌کشیدند (کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می‌کند). در صورت صحت خبر، حمل می‌شود به موردی که ادعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرینه‌ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می‌گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدی نیست، چنانچه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه باید مال مسروقه به صاحبش رد شده و دست او قطع نمی‌گردد. (مولف)

### قانون اسلام

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره کیفیت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه‌اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند.

### سوختن با آبگوشت

مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند. آن حضرت علیه السلام مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنبی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیه سرش را به او بپردازد.

### دیه گره‌های انگشتان

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دیه هر گره از انگشتان یک سوم تمام دیه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیه یک گره آن نصف تمام دیه‌اش می‌باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد.

### استدلال به عمل علی

مردی از امام صادق علیه السلام پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عده بگیرد؛ در خانه شوهرش با هر جا که باشد؟ امام علیه السلام فرمود: هر جا که بخواهد می‌تواند؛ زیرا علی پس از مرگ شوهر امکلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد.

### حیوان موظوئه

از امیرالمؤمنین علیه السلام از حکم حیوانی که با اوآمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت علیه السلام فرمود: گوشت و شیرش هردو حرام است

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت: نذر کرده‌ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسرم را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالا آن عمل را انجام داده‌ام تکلیفم چیست؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: به جای پسرت قوچ فربه‌ی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن.

### دقت در آزمایش

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی‌شود

### مردم همه آزادند..

حمران بن اعین می‌گوید: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم؛ دخترکی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادعا می‌کرده کنیز اوست، و زن ادعا می‌کرده دختر اوست؟

امام علیه السلام فرمود: علی علیه السلام در مثل چنین قضیه‌ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد.

### تقسیم ترکه میت

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: بدھکاری میت پیش از وصیت ادا می‌شود، و وصیت بعد از ادائی قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است.

### قصاص تنها با آهن

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: قصاص تنها به وسیله آهن انجام می‌شود (مانند شمشیر و کارد و نیزه...)

### بین پدر و فرزند ربا نیست

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده.

### بی وفائی دنیا

در اغانی آورده: عبدالله بن ابی بکر به همسر خود عاتکه باگستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج ننماید، پس هنگامی که عبدالله بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت، عمر به او گفت: حکم مسأله را پرس، عاتکه از علی علیه السلام سوال کرد، آن حضرت به او فرمود: باگستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود.

### نوعی قصاص

امام صادق علیه السلام از کتاب علی علیه السلام نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می‌شود.

### فصل دهم: پاسخ پرسش‌های دشوار

#### خطبه بی الف

گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دور هم نشسته و از هر دری سخن می‌گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف الف بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله‌بندیها به کار می‌رود، در این هنگام امیرالمؤمنین

علیه السلام بپاخصاسته و خطبهای طولانی بدون الف بالبداهه انشاء فرمود: حمدت و عظمت من عظمت منته، و سبعت نعمته، و سبقة رحمة غضبه، و تمت كلمته، و نفذت مشیئه، و بلغت قضيته، حمدته حمد مقر لربوبیته، متخلص من عبودیته، متخلص من خطیئه....

### خطبه بدون نقطه

و نیز خطبهای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:

الحمد لله أهل الحمد و ماواه، وله اوكد الحمد واحلاه، و اسرع الحمد و اسراه...

مؤلف: انشاء چنین خطبه‌هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگی‌های خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می‌توان گفت که در زمرة معجزات آن امام همام علیه السلام بشمار می‌آید، و بعضی از ادب‌ها اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون الف و یا بدون نقطه آورده‌اند ولیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده‌اند، و از محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه‌هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیاتی که دارند انشاء نماید.

و نیز خطبه دیگری از آن حضرت علیه السلام بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:

(الحمد لله الملك محمود، المالك الودود، مصور كل مولود، و مؤل كل مطرود...).

### دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می‌گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشاشان یکی است؟

ابوبکر پاسخ آن را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر علیه السلام راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت علیه السلام آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ از سوال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدنه‌ها آفریده و آنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته‌اند اینجا نیز با هم مانومند، و ارواحی که با هم آشنایی و انسی نداشته‌اند اینجا نیز چنین هستند. در پاسخ از سوال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می‌ماند و گرنه فراموش می‌شود.

و در جواب از سوال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داد که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می‌رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می‌ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می‌گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پریان.

آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفين در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند. در اینجا مناسب است فلسفه‌ای را که امام صادق علیه السلام برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه‌ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوه فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حساس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلاً اگر در این میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به دیگران بخشیده، و آنچه دیده، و شنیده، گفته و یا به او گفته‌اند، و اگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و نشاند کسانی را که به او احسان نموده‌اند از کسانی که به وی ستم ورزیده‌اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصده را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه‌های خود بهره مند نخواهد گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهد گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی‌یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی‌رفت، و کینه‌ها از دلش برطرف نمی‌شد، و از متعاهها و لذتهاي دنيا بهره‌اي نمی‌برد، به سبب ياد آوردن آفات و بلاهما، و هرگز از پادشاه ستمگرواز دشمن خود غفلت نمی‌نمود. آيا نمی‌بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوه متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت‌هایی قرار داده؟! و چه خواهد گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهريمن) تقسیم کرده‌اند در این اشیا متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد.

### اهمیت زبان

از امیرالمؤمنین علیه السلام از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده و خرد آن را سنتگین نموده پایین می‌آورد.

### آمیزش و نتیجه آن

از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آمیزش سوال شد، فرمود: عورتهایی با هم اجتماع می‌کند، و شرمی است که مرتفع می‌شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجه آن فرزندی است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایه تأسف.

### معنای توحید و عدل

از امیرالمؤمنین علیه السلام از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می‌کند و آنها از سخن مخلوقات هستند) و عدل آن است که خدا را متهم نکنی (به ظلم و ستم).

### جای بهشت‌ها در روز قیامت

سه نفر از یهود به نامهای کعب بن اشرف و مالک بن صیفی و حبی بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: وجئه عرضها السموات والارض؛) سوره آل عمران، آیه 133 (بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمان‌ها و زمین‌هاست و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیه بهشت‌ها در روز قیامت کجا هستند؟ عمر گفت: نمی‌دانم، در این اثناء امیرالمؤمنین علیه السلام وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سوال خود را مطرح کردند. حضرت امیر علیه السلام به آنان فرمود: بگویید وقتی که شب می‌شود روز به کجا می‌رود؟ گفتند: خدا می‌داند.

علی علیه السلام همین طور هم جای بهشت‌ها را خدا می‌داند، و آنگاه آن حضرت علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیه شریفه نازل گردید:

فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون؛) سوره نحل، آیه 43. مناقب سروی قضایاه فی حال حیاه النبی صلی الله علیه و آله (پرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی‌دانید.

### از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می‌کرد و در این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد.

مردی گفت: یا امیرالمؤمنین! از قضای خدا فرار می‌کنی؟

امام علیه السلام فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم. (یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفه دینی چنین اقتضا می‌کرد.)

## قضاء و قدر

حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمر و بن عبید، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند.

حسن بصری در پاسخش نوشت: بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: تنها چیزی که تو را تباہ می‌سازد اسف و اعلای توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن برای است.

عمر و بن عبید در پاسخش نوشت: بهترین گفتاری که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن علی بن ابیطالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص درباره شخص جانی بی‌مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می‌باشد.

واصل بن عطا نوشت: زیباترین کلامی که در این باره شنیده‌ام، کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت.

شعبی نوشت: نیکوترین بیانی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام بیان علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می‌کنی از خودت می‌باشد، و هر عملی که به شکرانه انجام آن خدا را سپاس می‌گویی از سوی خداوند است. و چون نامه‌ایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشم‌های صاف و گوارا اخذ کرده‌اند.

## عمر به علی اشاره کرد

عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت: مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن. عمر با دست به امیرالمؤمنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و پرسشهای خود را مطرح کرد و از جمله آنها این سه تا سوال بود: یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشم‌های که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است.

حضرت امیر علیه السلام به وی فرمود: اما سوال تو از اولین درخت؛ یهودیان می‌گویند: درخت زیتون بوده ولکن خلاف گفته‌اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است. و اما سوال تو از اولین چشم‌های یهودیان می‌گویند: آن چشم‌های است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد ولکن دروغ گفته‌اند، بلکه اولین چشم‌های آب حیات بوده که هر کس از آن بیاشامد حیات جاودان می‌باید و حضرت خضر که پیشورون ذوالقرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذوالقرنین بر آن دست نیافت.

و اما سوال سوم؛ یهودیان می‌گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد ولکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ حجرالاسود بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در رکن قرار داده و مردم آن را زیارت می‌کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است.

## هر طرف روی خدادست

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابوبکر سوالاتی نمودند، ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر علیه السلام رهبری کرد.

تازه واردین به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شده سوالات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینکه یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟

علی علیه السلام مقداری هیزم و آتش خواست و هیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟ نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: این آتش که یکی از آفریدهای مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسد به خالق و آفریدگار آن که مشابهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: (وَلَهُ الْمَشْرُقُ وَالْمَغْرِبُ فَإِنَّمَا تُولِوا فِيمَ وَجَهَ اللَّهُ أَنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلَيْهِ)؛ سوره بقره، آیه ۱۱۵ (خاور و باختراز خداست، به هر طرف روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشايش دهنده و داناست.

### تو گمشده ما هستی

دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله علاقه زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می‌دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می‌نمودند و می‌گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منبع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامه آئینش را در میان ملت و امتش برپا دارد.

روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آبا تو خلیفه پس از این پیغمبر را می‌شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه‌های او را در تورات خوانده‌ام که شخصی است اصلع و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا صلی الله علیه و آله. چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله سوال نموده آنان را به نزد ابوبکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابوبکر رفته و با اولین برخورد گفتند: این مرد گمشده ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قربات تو با رسول خدا چیست؟

ابوبکر گفت: من مردی از عشیره او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این قرباتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه‌هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده ایم دارا نیستی.

ابوبکر از شنیدن سخنانشان برآشتفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می‌دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل ننموده ایشان را مجازات خواهد کرد. پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟

عمر گفت: من از قبیله او بوده و دخترم حفظه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این هم قرباتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشده ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای دیگر نیست؟

گفت: نه.

گفتند پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر علیه السلام هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت علیه السلام رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه‌هایش را در تورات خوانده‌ایم اوست وصی و خلیفه این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت علیه السلام پرسیدند قربات تو با پیامبر چیست؟

فرمود: پیامبر برادر من و من وصی اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده‌ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: این قرباتی است بزرگ و فاخر، و نشانه‌ای است که آن را در تورات خوانده‌ایم. آنگاه از آن حضرت علیه السلام پرسیدند پروردگار تو کجاست؟

علی علیه السلام: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله روی داده که سوال شما را پاسخ می گوید. گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغمبر ما موسی روی داده است.

علی علیه السلام فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشتهای که از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشتهای که از باختر آمده به فرشته خاور گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم این بود جریانی که در عهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می دهد (یعنی خدا همه جاست) و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیه شریفه قرآن است:

(ما یکون من نجوى ثلاثه الا هو رابعهم، ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم). (سوره مجادله، آیه 7)

هیچ سه نفری با هم راز مگویی نمی کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است.

پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراحت (ابوبکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه های تو را در کتابهای خود و در کنیسه ها و معابد مان خوانده ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدیم جسته اند.

علی علیه السلام فرمود: آنان جلو رفته اند و دیگران را عقب گذارده اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده باز خواست خواهد نمود.

## معنای روح

قیصر نامه ای به عمر نوشته، در نامه اش سوالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیرالمؤمنین علیه السلام کمک خواست، آن حضرت علیه السلام به سوالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به از مطالعه آن دریافت که پاسخ دهنده علی علیه السلام بوده از این رو نامه ای به این مضمون به آن حضرت علیه السلام نوشته: بر پاسخهای تو آگهی یافتم و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اکنون می خواهم معنای روح را که خداوند در قرآن مجید فرموده و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی (سوره اسری، آیه 85) برایم توضیح دهی.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ نوشته: اما بعد؛ روح نکته ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده های حیرت آور و اسرار آمیز پروردگارش می باشد، خداوند روح را از گنجینه های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیله ارتباط توست با خدایت، و سپرده ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمانه ات پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند.

## اینجا صندوق علم است

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر صلی الله علیه و آله را به تن داشته و نعلین آن حضرت را بپا کرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشتند پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرموده ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینه مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جای لعب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.

در این هنگام مردی به نام ذعلب که سخنوری پر دل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفت: پسر ابیطالب بر نزدبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الان او را شرمنده خواهم کردا! پس گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا پروردگارت را دیده ای؟ آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی کنم.

ذعلب گفت: پس نشانه‌هایش را برای ما بگو؟

علی علیه السلام: وای بر تو! دیده‌های ظاهری او را مشاهده ننموده ولیکن دلهای پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است. وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی‌شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی‌شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی‌شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی‌شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی‌شود، مؤمن است ولی نه به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با بر وجه مبایت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گرفته نمی‌شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی‌شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.

در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید. سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیاید. در این وقت اشعث بن قیس بپا خاسته گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می‌گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟

آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته‌اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجراه شاه خبردار گردیدند به دور خانه‌اش گرد آمده و فریاد برآوردن‌ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حد کنیم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده‌ام و گرنه هر چه می‌خواهید درباره‌ام انجام دهید. مردم از گوشه و کنار بر در کاخش اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می‌دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی‌تر نداشته؟ همگی گفتند: درست است.

گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟

گفتند: راست می‌گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غصب نموده نور علم را از سینه هایشان بزدود، و کتاب آسمانیشان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می‌باشند، و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است) این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت (ع) در ضمن خطبه ۱۹ نهج البلاغه به او خطاب کرده‌ای منافق و کافر زاده! تا که سلوانی بگفت قلب عدو را بکفت اشعث و ذعلب بیفت به خاک خذلان دوست) اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.

### فلسفه بعضی از افعال نماز

مردی از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام تکبیره الاحرام چه معنا دارد؟

علی علیه السلام فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، مانندی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی‌شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟

فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزنند. پرسید؛ معنای سجده اول چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده‌ای، و معنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده‌ای، و معنای سجده دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین بر می‌گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم این است که خدایا بار دیگر، ما را از زمین بیرون می‌آری (در روز رستاخیز).

پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را ببرپا و استوار نگهدار.

پرسید؛ پس معنای گفتن امام

السلام علیکم چیست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می‌گوید: شما در روز قیامت از عذاب خداوند در امانید.

### تکبیرات افتتاحیه

حضرت امیر علیه السلام درباره معنا و تاویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیره الاحرام فرمود: در موقع گفتن الله اکبر اول در قلب خود حاضر می‌کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می‌دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می‌گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می‌کند و یا چیزی در او حلول می‌نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال درباره‌اش فرض شود. و در هفتم بزرگتر است از این که دارای حواس پنجگانه باشد.

### نشانه خدا

مردی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمؤمنین! به چه چیز خدایت را شناخته‌ای؟ فرمود: به واسطه شکستن عزمها و تصمیمهای، و چون بر انجام کاری اراده کردم موافع و قضا، حائل گردید و مقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیر کننده و عاقبت‌اندیش دیگری است.

پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟

فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم. پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه‌مند گردی؟ فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموش ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم.

### نسبت یگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا می‌گویی خدا یگانه است؟

در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی‌بینی آنچه را که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!

امام علیه السلام به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می‌خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می‌باشد، و وجه ناروا بیش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی‌شود. و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزه است. و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظری نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند خداوند احدی المعنی است که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این چنین است.

### پرسش‌های اسقف نجران

پیشوا و عالم بزرگ طائفه نجران نزد عمر آمده و از او سوالاتی کرد عمر پاسخش را ندانسته او را به نزد حضرت امیر علیه السلام رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت علیه السلام پرسش‌های خود را مطرح کرد، و اینک قسمتی از سوالاتش:

مرا خبر ده از چیزی که در دست مردم دنیاست و از آن استفاده نموده و همچون میوه‌های بهشتی در آن کم و کاستی پیدا نمی‌شود؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: آن قرآن است که اهل دنیا تمام نیازمندیهای خود را از آن می‌گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی‌شود.

پرسید: اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون هابیل فرزند آدم بوده که برادرش قabil او را کشته است ولی چنین نیست، بلکه اول خونی که روی زمین ریخته شده خونی بوده که از رحم حوا به هنگام تولد قabil خارج شده است.  
اسقف گفت: راست گفتی.

## اساف و نائله

از حضرت امیر علیه السلام از اساف و نائله و سبب پرستش قریش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت علیه السلام فرمود: آنان دو جوان زیبا بوده‌اند که یکی از آن دو حالت تانشی داشته پس درموضع خلوتی از خانه کعبه مرتكب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دوسنگ مسخ نموده است پس قریش از روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت در نمی‌آورد.

## قیافه‌شناسی

مالک بن دحیه می‌گوید: روزی من و عده‌ای دیگر نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت علیه السلام فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طبیعت و خاک خلقت آنها می‌باشد؛ زیرا آنان قطعه‌ای بوده‌اند از زمین سور و شیرین و خاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با هم‌دیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بدقيافه؛ و کوتاه قد، دور اندیش؛ و سرگشته دل، پریشان عقل، و سخنور، قوى القلب است.

## مالک اصلی خدادست

از حضرت امیر علیه السلام معنای لا حول ولا قوه الا بالله را پرسش نمودند آن حضرت (ع) فرمود: معنايش اين است که ما در قبال خداوند هیچ چيز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مکلف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرید تکلیفش را از ما بر می‌دارد.

## تعريف عاقل

از حضرت امیر علیه السلام معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعريف کن. فرمود: آن را تعريف کردم.

مؤلف: یعنی چون جاهل ضد عاقل است و هر چیزی از روی ضدش شناخته می‌شود پس تعريف جاهل نیز در ضمن تعريف عاقل روشن می‌شود.

## ما ملک خداییم

امیرالمؤمنین علیه السلام شنید مردی می‌گفت: انا لله و انا اليه راجعون آن حضرت به وی فرمود: جمله انا لله اعترافی است به اینکه ما ملک خدائیم و جمله وانا اليه راجعون اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد.

## معنای قراء

زاره خدمت امام صادق علیه السلام عرضه داشت: ربیعه الرای گفته قراء پاکی بین دو حیض است و زن مطلقه با سومین دفعه قاعدگی از عده خارج می‌شود. و ربیعه اظهار داشته که این رای از خودش می‌باشد.  
امام صادق علیه السلام فرمود: دروغ گفته آن را از حضرت علی علیه السلام اخذ کرده است.

جویریه بن مسهر می‌گوید: به دنبال امیرالمؤمنین علیه السلام می‌دویدم، امام علیه السلام متوجه من شده فرمود: هلاک نشدن این احمقان (خلفای دنیاپرست) مگر به واسطه صدای کفش متملقانی که به دنبالشان راه می‌روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام از شما معنای شرف و مروت و عقل را بپرسم.

امام علیه السلام فرمود: امام شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس کسی که از خدا بترسد و پرهیزکار باشد خردمند است.

### نعمتهاای الهی

ابی بن کعب در حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این آیه شریفه را خواند: واسبغ عليکم نعمه ظاهره و باطنہ؛ ( سوره لقمان آیه 20 ) و تمام کرد خدا بر شما نعمتهاایش را چه آشکارا و چه پنهان. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضار مجلس که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده و عبدالرحمن بود فرمود: بگویید ببینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟

آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساكت شدند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی علیه السلام شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشکار، در بدنه قوا و مشاعری آفرید که به وسیله آنها آنچه بخواهم ادرارک می‌کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خود را آفرید، مرا به آین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشته به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برد و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در آنها هست برایم رام و مسخر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان ) اشاره به آیه قرآن: الرجال قوامون علی النساء ( و پیامبر صلی الله علیه و آله در هر جمله به او می‌فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار! علی علیه السلام گفت: و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها؛ اگر بخواهید نعمتهاای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد.

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نموده و به او فرمود: گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا ابالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کننده اختلافات امتنم می‌باشی.

### پرسشهاای عمر از علی

روزی عمر به حضرت امیر علیه السلام رسید و گفت: یا امیرالمؤمنین! پرسشهاای چند در نظر داشته‌ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می‌دانید؟ علی علیه السلام فرمود: سوالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می‌بیند و وقتی که بیدار می‌شود اثری از آن نمی‌یابد، و گاهی با کسی برخورد می‌کند و بدون سابقه او را دوست می‌دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می‌بیند و یا می‌شنود و مدت‌ها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج، آن را فراموش می‌کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می‌آید.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخش فرمود: اما سوال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (الله یتوفی الانفس حين موتها والتی لم تتم فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی) سوره زمر، آیه 43 ( خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده‌اند در خواب از بدنهای می‌گیرد، پس از آن نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می‌دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می‌فرستد).

آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگام تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببیند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است.

و اما سوال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس اروحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته‌اند اینجا نیز با هم مانوستند، و اروحی که در آنجا با هم دشمن بوده‌اند اینجا نیز با هم دشمنند.

و اما سوال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده نهان باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می‌کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می‌آید. عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی.

## سوال ابن کوا

ابن کوا از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی علیه السلام با کسی از مردم سخن گفته است؟ علی علیه السلام به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته‌اند؟

امام علیه السلام به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده‌ای که خداوند به پیامبر می‌فرماید: (واز اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قالوا بلى).

یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت‌های ایشان یعنی از صلاحتشان نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی. پس بنابراین خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده‌اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان.

## سوره هود

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره‌ای هست که بیان کننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره هود که خداوند در آن می‌فرماید: مامن دابه الا هو اخذ بناصیتها (سوره هود، آیه ۵۵) زیرا وقتی که لفظ هو ناصیه یعنی حرف اول دابه را با خود بگیرد هود می‌شود. (این را از بعضی شنیدم (مؤلف))

## هفت سوال

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمدہام تا هفت سوال از شما بپرسم:

- 1- چه چیز از آسمان عظیم‌تر است؟
- 2- چه چیز از زمین پهناورتر است؟
- 3- چه چیز از کودک یتیم ناتوان‌تر است؟
- 4- چه چیز از آتش داغ‌تر است؟
- 5- چه چیز از زمیر سردتر است؟
- 6- چه چیز از دریا بی‌نیازتر است؟
- 7- چه چیز از سنگ سخت‌تر است؟

علی علیه السلام فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم‌ترست.  
حق از زمین وسیع‌تر است.

سخن‌چینی شخص نمام از کودک یتیم ضعیف‌تر است.  
آز و طمع از آتش داغ‌تر است.

حاجت بردن به نزد بخیل از زمیر سردتر است.

بدن شخص با قناعت از دریا بی نیازتر است.

قلب کافر از سنگ سختتر است.

## واجب و واجب‌تر و..

شافعی در مطالب السئول آورده: مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و واجب‌تر، عجب و عجب‌تر، سخت و سخت‌تر، نزدیک و نزدیک‌تر!

امام علیه‌السلام پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:

توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب‌تر.

گرددش روزگار عجیب است، و غفلت مردم از آن عجیب‌تر.

بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پادشاهها از آن دشوارتر.

هر چیزی که به آن امید می‌رود نزدیک است، و مرگ از همه آنها نزدیک‌تر

## برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امیر علیه‌السلام از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: برادران بر دو گونه‌اند:

1- برادران ثقه.

2- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه، آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافته تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمناش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان و خوبیهای او را اظهار کن. و بدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب‌ترند.

و اما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می‌باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می‌کنند از شیرین زبانی و گشاده‌رویی.

## معنای حنان و منان

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای الحنان و المنان را پرسش نمودند؛ فرمود: حنان کسی است که می‌پذیرد کسانی را که از او اعتراض نموده‌اند.

و منان کسی است که بدون سوال به بخشش و عطا ابتدا می‌کند.

## اختلاف سن دو برادر دوقلو

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدند، کدام دو برادر بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و در یک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود؟

فرمود: عزیر و عزره بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و عزیر صد سال مرده بود و خداوند او را زنده کرد و پس از مدتی هر دو در یک روز وفات نمودند.

## پسر بزرگ‌تر از پدر

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگ‌تر بوده است؟

فرمود: عزیر بوده که خداوند او را زنده کرد و در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پرسش صد و ده سال. (مناقب، سروی، قضایا (ع) فی خلافت، تفصیلش این است که عزیر تقریباً سی سال داشته که پرسش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و

فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده کرد پرسش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (متجم) )

### ساعتی که نه از شب است و نه از روز

از علی علیه السلام پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از روز؟  
فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب.

### خواص نفوس

کمیل بن زیاد از امیرالمؤمنین علیه السلام از نفس پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام به او فرمود: کدام نفس؟

کمیل گفت: مگر بیش از یک نفس هست؟

امام علیه السلام فرمود: بلکه چهار نفس است:

1- نفس نامی نباتی.

2- نفس حیوانی.

3- نفس ناطقه قدسی.

4- نفس کلی الهی.

و هر کدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصه است.

### نفس نامی نباتی

اما قوای پنجگانه نفس نامی نباتی عبارتند از:

1- ماسکه.

2- جاذبه.

3- هاضمه.

4- دافعه.

5- مربيه.

و دو خاصه آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبساط آنها از کبد.

### نفس حیوانی

و اما قوای پنجگانه نفس حیوانی:

1- شنوایی.

2- بینایی.

3- بویایی.

4- چشایی.

5- حس لامسه.

و دو خاصه آن؛ رضا و غضب و انبساط آنها از قلب.

### نفس ناطقه قدسی

و اما قوای پنجگانه نفس ناطقه:

- 1- فکر.
- 2- ذکر.
- 3- علم.
- 4- عمل.
- 5- انتباہ.

و مرکز ابعاعی در بدن نداشته و بسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصه آن؛ نزاهت و حکمت است.

### نفس کلی الهی

و اما قوای پنجگانه نفس کلی الهی:

- 1- بقای در فناه.
- 2- عز در ذل.
- 3- فقر در غنى.
- 4- صبر در بلا.
- 5- خوشی در رنج و زحمت.

و دو خاصه آن؛ حلم و کرم و منشا و مبدأ آن از خدای تعالی است که در قرآن کریم فرموده: و نفخنا فیه من روحنا؛ در آن از روح قدسی خویش بدمیدیم.

و بازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الى ربک راضیة مرضیة)؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود به نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نیک توست. و عقل هم وسط و در میان همه این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه، سخنی بر زبان نیارد.

### معنای قدر

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام به او فرمود: دریابی است ژرف در آن وارد نشو...

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن!

امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام منه. مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام فرمود: سر خداست، خود را به زحمت مینداز!

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن. امام علیه السلام فرمود: حال که اصرار می‌ورزی، از تو می‌پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام علیه السلام به حاضران رو کرده و فرمود: برخیزید! و برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!

مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا به مشیت و اراده اول است که بر می‌خیزیم و می‌نشینیم و قبض و بسط به عمل می‌آوریم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو می‌پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه بیرون رفتند را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند؟ عرض کرد، چنانکه خود خواسته. حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته‌اند؟ عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می‌آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند عرض کرد: چنان که او خواسته.  
حضرت فرمود: برخیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، و اختیار آن نداری.

### زندگی خوش

از امیرالمؤمنین علیه السلام از آیه شریفه: فلنحیینه حیوه طیبه سوال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش، ملک قناعت است.

### عدل و احسان

و نیز از آن حضرت علیه السلام از معنای آیه شریفه ان الله يأمر بالعدل والإحسان؛ خداوند دستور می‌دهد به دادگری و نیکوکاری پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و میانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است.

### عدل از جود برترست

از امیرالمؤمنین علیه السلام سوال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل سبب می‌شود که کارها بر جای خود قرار گیرد، و جود سبب می‌شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را نگه می‌دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنابراین عدل برتر است.

### فصیح ترین مردم

از امیرالمؤمنین علیه السلام از فصیح ترین مردم پرسیدند؛ کسی است که هرگاه از او بپرسند پاسخ ساكت کننده بگوید.  
آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه السلام درباره توحید و صفات خداوند فن کلام و علم الهی پدید آمده، و از پاسخهایش پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار توحید در فصل جداگانه‌ای ایراد گردد. ولیکن تحت عنوانی دیگری همه با هم مخلوط شد.

## فصل یازدهم: پرسش‌های لغزی

### سوالات کعب الاخبار

کعب الاخبار از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟

کیست که اهل و عشیره نداشته؟

کیست که قبله‌ای نداشته؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی علیه السلام است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله‌ای ندارد، خانه کعبه است که خودش قبله است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: هنوز هم بپرس!

کعب الاخبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنه بیرون نیامده‌اند؟

امام علی علیه السلام فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.

علی علیه السلام هنوز هم بپرس!

کعب الاخبار: تنها یک سوال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

امیرالمؤمنین علیه السلام: بپرس!

کعب الاخبار: کدام قبر بوده که صاحبیش را گردش داده است؟

علی علیه السلام آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می‌داد.

## سوالات ابن کوا

ابن کوا عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مرا خبر ده از بینای در شب و روز و بینای در روز؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از چیزی بپرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به دردت نمی خورد. و آنگاه به وی فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان نداشته، و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او ایمان نیاورده است. (بحار ج 40 ص 283) مصدق فرمایش آن حضرت (ع) در نوع اول صرمه بن ابی انس است که از قبیله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت پرستی و شرک رو گردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می پرستم. و هنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید صرمه اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده اند. و از نوع سوم امیه بن صلت بوده که در زمان جاهلیت از بت پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را شنید از روی عداوت و حسادت منکر گردید (مؤلف). معارف این قتبیه، ص 36)

## سوالات یهودی

مردی یهودی از حضرت امیر علیه السلام پرسید: مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که خدا نمی داند.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی داند گفتار شما یهود است که می گویید عزیز پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد.

و اما آنچه را که برای خدا نیست شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.

یهودی گفت: گواهی می دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستاده اوست.

## سوالات راس الجالوت

راس الجالوت از ابوبکر سوالاتی نمود، ابوبکر پاسخش را ندانست. او سوالاتش را از حضرت امیر علیه السلام پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟

فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می فرماید: وجعلنا من الماء كل شيءٍ حيٌ؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟

آسمان و زمین آن دو چیز کدامند که زیاد می شوند و کم نمی گردند و مردم آنها را نمی بینند؟ شب و روز.

کدام آب بود که نه از زمین و نه از آسمان؟

آبی بود که سليمان برای بلقيس، فرستاد، که عرق اسبانی بود که در میدان تاخته بودند. چه چیز است که با نداشتن روح تنفس می کند؟

الصبح اذا تنفس؛ (سوره تکویر، آیه 17) سوگند به صبح! آنگه که تنفس کند (طلوع نماید). چه چیز است که زیاد و کم می شود؟

قرص ماه است.

چه چیز است که نه زیاد می شود و نه کم؟ دریاست.

چه چیز است که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

## سوالات گروهی از یهود

گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاکم پس از پیامبرتان هستی و ما نزد تو آمده ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود. عمر گفت: بپرسید!

گفتند: ما را آگاه کن از قفلهای آسمانهای هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده‌اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

عمر ساعتی در فکر شد و آنگاه به آنان گفت: چیزی از عمر بن خطاب پرسیده‌اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را از این مطالبی که پرسیده‌اید خبر خواهد داد. پس نماینده‌ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فراخواند، و چون آمد عمر جربان را خدمتش عرضه داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سوالات یاد شده را مطرح کردند.

امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سوالاتی دارید؟

گفتند: نه ای پدر شبیر و شبر امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: اما قفلهای آسمانها شرک ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار لا اله الا الله است.

و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سلیمان است.

و اما آن پنج موجود زنده‌ای که در رحمی آفریده نشده‌اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهیم است.

و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.

و اما دو؛ آدم و حواست.

و اما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.

و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانه واجب است.

و اما شش؛ قول خدای تعالی است: (و لقد خلقنا السموات والارض وما بينهما في ستة ايام)؛ (سوره ق، آیه 37) بتحقيق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز.

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: و بنينا فوقكم سبعا شدادا؛ (سوره نبا، آیه 12)

و بنا نهادیم بر الای شما هفت آسمان محکم.

و اما هشت؛ قول خدای عزوجل است: و يحمل عرش ربک فوقهم يومئذ ثمانيه؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملک برگیرند. (سوره الحاقة، آیه 17)

و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجل است: (و واعدنا موسى ثلاثين ليله و اتممناها بعشر)؛ (سوره اعراف، آیه 141) و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم.

و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: انى رايت احد عشر كوكبا...؛ (سوره یوسف، آیه 3) من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و....

و اما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: (فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشره عينا)؛ (سوره بقره آیه 59) عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمۀ آب از آن سنگ بیرون آمد.

در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می‌دهیم که نیست خدای غیر از خدا، این که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدایی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو.

## سوالات قیصر

از جمله پاسخهای حضرت امیر به سوالات قیصر که کتب از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت (ع) کمک خواسته بود. این چند تاست:

(چیزی که از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چیزی که همه‌اش پاست، آب است؛ و چیزی که همه‌اش چشم است، آفتاب است؛ و چیزی که همه‌اش بال است باد است؛ تا اینکه فرمود چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پپورددگار نمودند؛ و کوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه‌ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و اذ نتقنا الجبل فوّقهم کانه ظلله و ظلنا انه واقع بهم) (سوره اعراف، آیه 170)

و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلامشان کوه طور! مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها. و اما درختی که صد سال راه سایه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن سدره المنتهی است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می‌شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه‌ای در بهشت نیست مگر این که شاخه‌ای از درخت طوبی در میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست.

و اما درختی که بدون آبیاری روییده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می‌فرماید: و انبتنا علیه شجره من یقطین؛ (سوره صفات آیه 146) و رویانیدیم بر بالای یونس، درختی از کدو.

و اما خوارک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه ناف، تغذیه نموده و چیزی از او دفع نمی‌شود. و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ در یک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی‌شوند.

و اما دختر جوانی که از میان سیب خارج می‌شود، مثل آن در دنیا کرم است که سالم از میان سیب بیرون می‌آید. به همین مناسبت نقل می‌شود: تنوخی در کتاب نشوار المحاضره در باب اصابتهاي منجمين؛ از پدرش نقل کرده که می‌گويد: روزی نزد موفق بودم که او ابومعشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده‌ام به نزد خود فراخواند و سیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟

منجم دیگر پس از نگاه در اسٹرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه‌های است، و ابومعشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت: درست گفتی و به ابومعشر گفت: خطأ کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت. ابومعشر در شگفت شده مجددا ساعتی در اسٹرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت: منم ابومعشر.

موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

## پاسخ اعداد

حضرت امیر (ع) در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سوال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه که چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار که پنج ندارد همسران است تا اینکه فرمود و اما نه که ده ندارد دوران بارداری زن است.

مؤلف: در خبر پنجم گذشت که امام علیه السلام پاسخ این اعداد را به گونه‌ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش پاسخ گوید.

## عمر از سخنان حذیفه برآشافت

روزی عمر حذیفه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حذیفه گفت: می‌خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می‌دارم، و بر نادیده گواهی می‌دهم، و غیر مخلوق را حفظ می‌کنم، و بدون وضو نماز می‌خوانم، و

در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. عمر از شنیدن سخنان حذیفه برآشت و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی علیه السلام را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات نموده‌ام و به او گفته‌ام چگونه صحیح کردی و او گفته صحیح نمودم در حالی که حق را خودش ندارم.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی‌آید با این که آن حق است.  
عمر: او گفته فتنه را دوست می‌دارم. علی علیه السلام: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می‌دارد و خداوند فرموده: انما اموالکم و اولادکم فتنه؛ (سوره انفال، آیه 28) جز این نیست مالها و فرزندانتان برای شما فتنه و سبب آزمایشند.

عمر: می‌گوید بر نادیده گواهی می‌دهم.  
امیرالمؤمنین علیه السلام: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بہشت، دوزخ، صراط گواهی می‌دهد و هیچ کدام از آنها را ندیده است.

عمر: می‌گوید: غیر مخلوق را حفظ می‌کند.  
امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفته، کتاب خدا را حفظ می‌کند و آن غیر مخلوق است. (ظاهر نزاعی که در زمان ماءمون میان متکلمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از مخلوق در خبر مکذوب است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فروود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می‌گفتند: ان هذا الا اختلاق؛ نیست این که محمد (ص) می‌گوید مگر از خودش (مؤلف)

عمر: می‌گوید: واصلی علی غیر موضوع.  
علی علیه السلام راست گفته، بر پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون وضو، صلوات می‌فرستد و آن جایز است.  
عمر: از همه اینها بالاتر می‌گوید من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. علی علیه السلام: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود نزدیک بود عمر هلاک شود.

### چنین کسی از اولیاء الله است

فرستاده پادشاه روم از ابوبکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بہشت ندارد و از آتش و خدا نمی‌ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی‌آورد، و مردار و خون می‌خورد و فتنه را دوست می‌دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می‌دهد؟ ابوبکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام باخبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء الله است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بہشت او، و از خدا می‌ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی‌ترسد بلکه از عدالت‌ش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی‌آورد و ماهی و ملخ می‌خورد با اینکه آنها مرده‌اند، کبد می‌خورد و آن خون است. و بر بہشت و دوزخ گواهی می‌دهد با این که آنها را ندیده است.

مؤلف: در سوالات طاووس یمانی از امام محمد باقر علیه السلام آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟  
امام علیه السلام به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قabil هابیل را کشت.

پرسید، کدام یک از هابیل و قabil پدر آدمیان است؟

فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است. پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویندگانش در آن دروغگو بودند؟  
فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتند: نشهد انک رسول الله؛ گواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدا هستی. پرسید:  
کدام فرستاده خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟  
فرمود: کلاغ که خداوند فرموده:

فبعث الله غرباً يبحث في الأرض؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید. پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.

پرسید: چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می‌باشد؟

فرمود: نهر طالوت: ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني و من لم يطعمه فإنه مني الا من اغترف غرفه بيده. (طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آین من خواهد بود (سوره بقره، آیه 248))

پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی‌کند؟

فرمود: روزه مریم.

### یونس در شکم ماهی

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه شقشیبه را می‌خواند مردی نامهای به دست آن حضرت داد که در آن سوالاتی نوشته شده بود، امام علیه السلام سخن خود را ناتمام گذاشت و به سوالات او پاسخ داد، و از جمله این پرسش بود؛ کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد.

### عصای موسی

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند؛ آن چیست که زنده‌اش آشامید و مرده‌اش خورد.

فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه‌ای بر درخت بود و خورد ازدها و مارهای ساحران را زمانی که عصای بود در دست موسی علیه السلام.

### پرنده عیسی

و نیز از آن حضرت علیه السلام پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه‌ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟

فرمود: پرنده عیسی بود که خداوند در قرآن می‌فرماید: وَذَلِكَ الظِّيْرُ الْبَادِنِيُّ فَتَنَفَّخَ فِيهَا فَتَكُونَ طِيرًا بَادِنِيًّا وَزَمَانِيًّا كَمَا ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می‌دمیدی و مرغی زنده می‌شد به فرمان من.

### ستمگران

روزی در زمان خلافت عثمان حذیفه به حضرت امیر علیه السلام گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب معنا و مفهوم گفتار شما را که در حره به من گفتید: چگونه خواهی بود ای حذیفه! زمانی که چند عین بر یک عین ستم کنند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان

ما نباشد فهمیدم، که دیدم عتیق (ابویکر) و پس از او عمر که اول نامشان عین است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.

امام علیه السلام به وی فرمود: فراموش کردی عبدالرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت و در روایتی آمده که فرمود: و بزودی عمر و بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین‌هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند.

آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه السلام در این زمینه، علم مسائل لغزی و معماهی پدید آمده است.

### عجیب‌تر از همه

هنگامی که عقبه بن ابی عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر علیه السلام با گروهی از یاران خود که عمر نیز در آن جمع بود بر جنازه عقبه حاضر شدند، از آن میان علی علیه السلام به مردی که در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب‌تر، انسانی می‌میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می‌شود؟! حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می‌برد و در نتیجه قسمتی از شوهر خود را مالک می‌شود، و زن بر غلام خود حرام می‌باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید.

در این موقع عمر به آن حضرت علیه السلام عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که در آنها اختلاف می‌کنیم باید از شما بپرسیم. مؤلف: نظری این قضیه روایتی است که صدق (ره) در مقنع آورده: که علی بن عقبه از امام صادق علیه السلام پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس از دیگری کشته امام علیه السلام فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می‌خواهد او را می‌کشند و یا به برداشتن می‌گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده‌اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده‌اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده‌اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلق یافته است که اگر بخواهند او را می‌کشند و یا استرقاق می‌کنند.

### زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زایید

مردی از ابوبکر پرسید؛ مردی با دوشیزه‌ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده‌اند، می‌توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟

ابوبکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر علیه السلام فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود در آورده است، و زن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است. (شاید واقع قضیه این بوده آن مرد با کنیز باکره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است مولف. مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر)

### ازدواج زن شوهردار

زن جوانی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: آیا جایز است زن شوهرداری با اجازه پدر با دیگری ازدواج کند؟  
حضره همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز!

علی علیه السلام به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن.

زن شوهر را آورد امیرالمؤمنین علیه السلام شوهر را به طلاق زن وادر کرد، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.  
آن حضرت علیه السلام فرمود: شوهر این زن عنین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود.  
مؤلف: مقصود امام علیه السلام از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده، یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عنین بودن شوهر عقد را فسخ می‌کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

### عبادت عقوبت آور

از حضرت امیر علیه السلام سوال گردید؛ کدام عبارت است که انجام و ترک آن عقوبت آور است؟  
فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است.

## باطل بودن عبادت از پاک ترین جاها

از حضرت علی علیه السلام از پاک ترین جاهای روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانه کعبه. مؤلف: زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است. به همین مناسبت نقل می شود: حضرت امام رضا علیه السلام در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد مطاف گردیده در طوف کردن بر هارون سبقت گرفت، این رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت علیه السلام را سرافکنده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت علیه السلام سوال نمود و آن حضرت علیه السلام پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام علیه السلام نیز از او یک سوال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال ، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشاء حلال گشت! هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکنندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید.

آن حضرت علیه السلام فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشاء او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او مظاہره نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بندهای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرتد گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید. " ۳ ". آری، پاسخهای آن حضرت علیه السلام به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید (ره) و ابن براج و از عامه حیری در این باره کتاب تالیف نموده‌اند.

و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید (ره) آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندانی به هم رسیده است. پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانشان قرار داد.

## فصل سیزدهم: ابتکار در علوم ادبی

### صرف و نحو

ابوالسود دثلی گوید: روزی به محضر حضرت امیر علیه السلام شرفیاب شده آن حضرت را متفکر یافت، پس گفتم یا امیرالمؤمنین! درباره چه فکر می کنید؟

حضرت فرمود: در لغت شما خطاهای و اشتباهاتی دیده‌ام می خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاهای اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف.

اسم آن است که مسمایش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیده مسمی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفرزا. و بدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوع‌und: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.

ابوالسود می گوید: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت علیه السلام عرضه داشتم که از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشبهه بالفعل است). ان، ان، لیت، لعل، کان ولی لکن را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا لکن را جزء آنها نیاورده‌ای؟ گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.

زجاج نحوی اصل یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و یاء متکلم مثل غلامی. و کاف خطاب، مانند: ثوبک، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذى و اى (از اسماء موصول)، و کم و متى و این (از اسماء استفهام)، و مانند اینها.

## لغت

مردی از ابوبکر معنای آیه قرآن وفا که وبا را پرسش نمود. ابوبکر معنای اب را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا بر می‌دارد و یا چه کنم اگر درباره کتاب خدا چیزی بگوییم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای فاکهه را می‌دانم، ولی اب را خدا بهتر می‌داند. این گفتار او به سمع مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام رسید آن حضرت فرمود: سبحان الله آیا نمی‌داند لفظ اب به معنای چراغاه و زمین پرگیاه می‌باشد، و خداوند در این آیه شریفه در مقام شمردن نعمتهاي است که بر مردم و چهارپایانشان ارزاني داشته تا بدان وسیله تقدی نموده مایه حیات و قوام بدنشان باشد و نیز معنای کلاله را از ابوبکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می‌گوییم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.

این سخن‌ش به امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده فرمود: چقدر بی‌نیاز است از به کار بردن نظریه احتمالیش، آیا نمی‌داند کلاله به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها می‌باشد؟ که خدای تعالی فرموده: یستغفونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امرو هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک (سوره نساء، آیه ۱۷۵) از تو ای رسول! درباره برادران و خواهران فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره کلاله فتوا می‌دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهri داشته باشد از برای آن خواهر است نصف ترکه می‌بیت.

و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدری تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف ترکه را ارث می‌برد که پدر و مادری و یا پدری تنها باشد و در جای دیگر می‌فرماید؛ و ان کان رجل یورث کلاله او امراه وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس (سوره نساء، آیه ۱۱) و اگر مردی یا زنی وارثی بجز برادر و یا خواهri نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می‌برند و نیز فقهاء امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهاي و یک سوم در صورت تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری بنابراین، لفظ کلاله در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری و پدری تنها استعمال شده و به کار بردن رای در موردی است که نص شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام علیه السلام فرموده: چقدر از رای خود بی‌نیاز است.

مؤلف: همان‌گونه که ابوبکر معنای اب و کلاله را نمی‌دانسته، همان‌گونه نیز معنای بعض به کسر با را نیز نمی‌دانسته چنانچه در تاریخ طبری آمده: میان رومیان و اهل فارس در ادنی الارض (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز اذرعات جنگ در گرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را را خوش نمی‌آمد که مجوسيان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسروش شده از روی شماتت به مسلمانان می‌گفتند: برادران مجوسي، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته‌اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: ال مغلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بعض سنین رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکترین زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزوی بی‌نیاز است.

در این هنگام ابوبکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.

ابی بن خلف از مشرکین برخاست و به ابوبکر نسبت دروغ داد. ابوبکر به او گفت: تو از من دروغ‌گوئی ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرط بندی کنم، من ده شتر می‌آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابوبکر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده

قصه خود را بیان داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: نمی‌بایست چنین می‌گفتی؛ زیرا معنای بعض از سه سال است تا ۵۰ سال، حال برو مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا.

ابوبکر بیرون شده ابی را ملاقات نمود.

ابی گفت: انگار پشیمان شده‌ای؟

ابوبکر گفت: نه، فقط مال را می‌افزایم و بر مدت اضافه می‌کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابی پذیرفت.

## فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل دهم که آن حضرت علیه السلام خطبهای طولانی بدون الف و خطبهای دیگر بدون نقطه مشتمل بر مواعظ ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف الف در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین نقطه که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است.

و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت علیه السلام مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمeh گرفته است. و می‌گویند؛ کسی که به گفتن مطالبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علومی را از خود ابداع نموده باشد.

## فصل چهاردهم: نکات جغرافیائی

### سرزمین بصره

سید رضی (ره) در نهج البلاغه آورده: حضرت علی علیه السلام در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: ارضکم قریب‌ه من الماء بعيده من السماء؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور این ابی‌الحدید در بیان تفسیر جمله اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می‌باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دوبار غرق شده، یک بار در زمان القادر بالله و دفعه دیگر در زمان القائم بامرالله.

چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می‌فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینه کشته خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود.

و نیز آورده: معنای دوری بصره از آسمان این است که به وسیله رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دائره نصف النهار ابله می‌باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می‌گوید: بیان این نکات دقیق از خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی‌برد، و این از اسرار و غرایب بدیعه آن حضرت علیه السلام می‌باشد.

## فصل پانزدهم: پاسخ پرسش‌های ریاضی

### تقسیم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می‌رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفره خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان درگرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می‌گفت: درهمها را بالمناصفة تقسیم می‌کنیم، صاحب پنج نان می‌گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می‌بری، به نسبت نانهایی که گذاشته ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصوصت به نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بردند. علی علیه السلام به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی‌ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت علیه السلام درهمها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هر یک از شما دو نان و دو سوم نان (که هشت ثلث می‌شود) خورده‌اید

گفتند: بله. فرمود: بنابراین نانی که رهگذر مصرف کرده هفت تلش از صاحب پنج نان و یک تلش از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت پولها تقسیم می‌شوند.

### تقسیم شترها

سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزع می‌کردند، اولی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نماید نتوانستند. خصوصت به نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردنده. علی علیه‌السلام به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها و افزود و مجموعاً هیجده شتر شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نه شتر باشد به اولی و یک سوم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیمانده خود را نیز برداشت. (نکته ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیادتر بود؛ مثلاً اولی ۹ شتر از ۱۷ شتر را مالک بود نه  $\frac{5}{8}$  از ۱۷ و همچنین دومی و سومی، و چون زیادیها دقیق بود و سائلین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده‌ای مشکلشان را حل کرد (مؤلف). شرح بدیهیه ابن‌مقری)

### عدد عجیب

مردی یهودی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{1}{4}$  و  $\frac{1}{5}$  و  $\frac{1}{6}$  و  $\frac{1}{7}$  و  $\frac{1}{8}$  و  $\frac{1}{9}$  و  $\frac{1}{10}$  داشته باشد علی علیه‌السلام به وی فرمود: اگر بگوییم مسلمان می‌شود؟ گفت: آری. پس به وی فرمود: اضرب ایام اسبوعک فی سنتک؛ (این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می‌شود) روزهای هفت‌های را در سالت ضرب کن که حاصل آن مطلوب توست.

و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد. شیخ بهائی در خلاصه الحساب آورد: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می‌آید که بدون کسری بر همه اعداد یاد شده قابل قسمت است. و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از ربع، سبع، تسع و عشر، یعنی چهار و هفت و نه و ده در هم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می‌شود.

### تقسیم بیت‌المال

آن روز که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت‌المال بصره شد و در کنار درهمها و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه‌های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: ای درهمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغور کنید. و پس از چند لحظه دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملاً درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود. و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب می‌شود که مقدار سکه‌ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، و گرنّه جزء معجزات و اخبار غیبیه آن حضرت به حساب می‌آید. مانند داستانی که سروی در مناقب آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟

در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می‌پذیریم.

آنگاه امام علیه‌السلام به عمار برخیز! و در بیت‌المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور. (ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از ابوهریره نقل کرده که می‌گوید: هشتصد هزار درهم از ابوموسی اشعری نزد عمر آوردم. عمر گفت:

چقدر پول آورده‌ای؟ گفتم: هشت‌صد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشت‌صد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشت‌صد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم.... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد)

### تبديل يك هشتم به يك نهم

حضرت امیر علیه السلام بر منبر خطبه می خواند، مردی از آن حضرت علیه السلام پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می شود؟

حضرت فرمود: يك هشتم او به يك نهم مبدل گردید. و اين مسئله به مسئله منبریه شهرت یافت.

(سرور) در بیان تبدیل يك هشتم به يك نهم می گوید: سهم پدر و مادر، يك سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن يك هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسئله از واحد صحیح زیادتر بوده، بنابراین مخرج از روی 27 تقسیم می گردد و به ترتیب 3 از 27 برای زن، و 16 از 27 برای دو دختر و 8 از 27 برای پدر و مادر بطور مساوی. (چون فرض مسئله 1/8 از واحد صحیح زیادتر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی 27 تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن 1/72 از 1/8 کم شده و به 1/9 تبدیل یافته و سهم پدر و مادر 1/27 و سهم دو دختر 2/27 کم شده و به ترتیب به 8/27 و 16/27 مبدل شده‌اند (متترجم) و روشن است که پاسخ مسئله طبق عقیده عامه داده شده بر مبنای عول یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه. و چون عول در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت ابن شهر آشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزئی، یا بنا به گفته خلفای سابق بوده از جهت تقيیه. و یا اینکه سائل، پاسخ مسئله را طبق رای کسانی خواسته که قائل به عول بوده‌اند. (مولف)

### مسئله دیناریه

زنی نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و در حالی که آن حضرت يك پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسئله خود را چنین شرح داد: برادرم وفات کرده و شصده دینار از خود بر جای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها يك دینار به من داده‌اند. امام علیه السلام در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟  
زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوم ترکه است که چهارصد درهم می شود، يك برادر مادری هم داشته که سهم او يك ششم ترکه است که صد دینار می شود، زنی هم داشته که سهمیش يك هشتمنمی شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیمانده ترکه که يك دینار است سهم تو می باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسئله به مسئله دیناریه شهرت یافت. - پاسخ این مسئله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی السهام به طبقه دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنابر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت (ع) طبق رای خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعتهای دیگرشان را از قبیل انکار متعه حج و متنه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغییر دهد. (مولف. مناقب، سروی، ج 2، ص 269)

### پاسخ تو را می دانم

امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر خطبه می خواند، در خطبه اش می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا نیاید.  
در این هنگام مردی برخاست و گفت: يا على! مرا از شماره موهای سر و ریشم آگاه کن.

علی علیه السلام: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ این پرسش را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سوالت را می دانم از موضوع دیگری تو را آگاه می سازم. در خانه تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت. - ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغایب آن حضرت. و نیز خبر را این بابویه و این قولویه نقل کرده‌اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی وقار بوده که پرسش عمر بن سعد است. (مولف)

## مدت خواب اصحاب کهف

مردی یهودی از امیرالمؤمنین علیهالسلام از مقدار خواب اصحاب کهف پرسش نمود. امام علیهالسلام بر طبق آیه شریفه قرآن: ولبتوا فی کهفهم ثلثماه سنین و ازدادوا تسعه؛ (سوره کهف، آیه 24) و آنها در کهف کوه سیصد سال، نه سال هم زیادتر درنگ کردند، به او پاسخ داد. یهودی گفت: ما در کتاب آسمانیمان سیصد سال یافته‌ایم. امام علیهالسلام فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است.

مؤلف: گفته شده که سال شمسی نزد یهودی 365 روز می‌باشد بنابراین در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می‌شود بدون کم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت علیهم السلام وارد شده چنانچه از امام صادق علیهالسلام نقل شده که آن حضرت درباره مردی که با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر کند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می‌شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم که به ضمیمه اول می‌شود سه سهم. قامت سوم سه سهم که به اضافه اول و دوم می‌شود شش سهم و... و فلسفه این تقسیم این است که حفر زمین هر چه پایین‌تر رود دشوارتر می‌گردد و به نسبت دشواریش آن حضرت علیهالسلام اجرتش را قسمت کرده است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیرالمؤمنین علیهالسلام بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فرا گرفته‌اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده که حارت همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بود و شعبی می‌گوید: من این دانش را نزد حارت شاگردی کرده‌ام.

## فصل شانزدهم: هیئت و نجوم

### جو

هنگامی که حضرت امیر علیهالسلام خواست به جنگ صفين رود، این دعا را که مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حکمت قرار دادن کوههای انشاء فرمود: اللهم رب السقف المرفع، والجو المکفوف، الذى جعلته مغیضا لليل والنهراء.... بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! و جو محفوظ از انتشار، که قرار داده‌ای آن (جو) را محل فرو رفتن شب و روز... شهرستانی در کتاب الهیئه والاسلام آورده: منظور از جو مکفوف این است که جو با آن که به خودی خود اقتضای پراکنده‌گی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای توواناست که آن را در جای معینی نگهداری نموده است.

و نیز در شرح الذى جعلته مغیضا لليل والنهراء می‌گوید: کلمه مغیض به معنای جائی است که آب را می‌مکد و آن را به خود جذب می‌نماید، و گویا آن حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: خدایا تو نور و ظلمت را در جو فرو برده‌ای و در اثر فرو رفتن نور در جو، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جو روز پدید آمده است که آن حضرت چنین فرض نموده که هوا نور و ظلمت را مکیده و بلع می‌نماید و هم اکنون پس از گذشتן قرنهای زیادی دانشمندان علم هیئت به وسیله آلات مجہز طیف نما و یا اسپیکترسکوپ دیده‌اند که جو بر اثر اقتضاء و احتیاجش مقداری از نور را می‌مکد و بقیه‌اش را برای ما بر می‌گرداند. و حقاً که این کشف علمی هزار در از علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است. و لیکن باب مدینه العلم مقصودم علی علیهالسلام است. بنابر روايات صحیحه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار در از علم به او آموخته که از هر دری هزار در گشوده می‌شود، و بسا این فرمایشات معجزه آسا از آثار و فروع این درها بوده که دانشمند محقق از آنها هزار در کشف می‌کند، و به خدا سوگند که کسی که در سخنان نورانی آن حضرت علیهالسلام دقت و تأمل نماید، در صورتی که بر فنون فلسفه احاطه و تسلط داشته باشد چشم‌هایی از حکمت و دانش به روی او می‌جوشد، و به صدق گفتار آن کسی که درباره آن حضرت علیهالسلام گفته: کلام علی علیهالسلام پائین‌تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است بی می‌برد.

## حرکت زمین

و نیز آن حضرت علیه السلام در ضمن خطبه 202 نهج البلاغه در بیان حکمت آفرینش کوهها می فرماید:... فکسنت علی حرکتها من ان تمید باهلها، او تسبیح بحملها او تزول عن مواضعها...؛ ساکن شدزمن با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو شود. در کتاب الهیئه والاسلام آمده: این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ علی در فقره اول به معنای مع باشد (استعمال لفظ علی به معنای مع شایع است، مانند قول خدای تعالی: الحمد لله الذي وهب لى على الكبر اسماعيل که به معنای مع الكبر می باشد. و نیز این آیه شریفه: ويطمعون الطعام على حبه... که به معنای مع حبه می باشد (الهیئه والاسلام، ص 80) ) و معنای او تسبیح بحملها این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد.

و در تفسیر او تزول عن مواضعها آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنابر آنچه که متاخرین قائلند دارای مواضع بی شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنابراین، تفسیر علی حرکتها تمام می شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدن از مواضع خاصه ای که در فلك مخصوصش دارد. دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پر واضح است که بنابر هیئت قدیم قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده اند این فرمایش حکمت آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

## حرکات زمین

و نیز در ضمن خطبه 90 نهج البلاغه می فرماید:... و عدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیله کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود.

شهرستانی در شرح این جمله آورده: ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین و سنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطه عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه ها و دافعه ها تعادل خود را از دست ندهد و سپس می گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل شده اند که مشهور ترین آنها پنج حرکت است؛ و فیلکس ورنه فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می نگارم:

- 1- حرکت محوری شبانه روزی
- 2- حرکت سالیانه و انتقالی زمین به دور خورشید
- 3- حرکت اقبالی.
- 4- حرکت نقطه اوج و حضيض کره زمین.
- 5- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.
- 6- حرکت ارتعاشی قمری.
- 7- حرکت ارتعاشی شمسی.
- 8- حرکت تبعی.

## مه و خورشید و فلك

امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه اشباح، در بیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می فرماید (... و جعل شمسها آیه مبصره لنھارها، و قمرها آیه ممحوه من لیلها...) و خورشید آسمان را نشانه روشنی بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد. امم صادق علیه السلام به مفضل می فرماید: ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می شد مردم نمی توانستند کار و کسب و فعالیتی داشته مایحتاج زندگانی خود را تامین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می شد. و مردم به سبب عدم استفاده از زیبایی و صفاتی نور لذتی از زندگانی نمی بردن، و این بر همه کس روشن است.

حال در منافع غروب خورشید تامل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدت احتیاج بدن‌های آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می‌رفتند.

تا اینکه فرمود: بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافعی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و... که در روز نتوانسته‌اند انجام دهند، به علت ضيق وقت و یا شدت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راهپیمایان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می‌گیرند.

## آموخت نجوم

سید رضی (ره) در نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می‌ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعتهاي نیک و بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می‌شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی‌نیاز می‌شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارشان را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده‌ای و از صدمه‌ها و زیانها این‌گرددانده‌ای. و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: برحدزرا بشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یاد گرفتن آن در غیر این صورت به کهانت دعوت می‌کند، دعوت می‌کند، و منجم مانند کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید. مؤلف: آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش علیهم‌السلام استفاده می‌شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پدیده‌ها نه آن که بطور استقلال موثر در وقوع وقایع و پدیده‌ها باشند، و البته می‌توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبر و مسخر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن‌اسباط از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: من با مردی ستاره شناس در قطع زمینی شریک بودیم، اخترشناس تقسیم زمین را به تاخیر می‌انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد. سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقاً قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت زده دست بر دست می‌زد و می‌گفت: من تاکنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می‌بینم قطعه بهتر نصیب تو شده است!

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز او را از او بر طرف سازد در اول روز به فقراء صدقه بدهد، و هر کس بخواهد خداوند بدیهای شب را از او برطرف کند اول شب صدقه بدهد. و من موقعي که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب نجوم تو بهتر و سودمندترست.

آری، و کسی را که خداوند درباره‌اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه‌ای به حالت نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژه فرعون به او خبر دادند که مولدی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور جلوگیری از این خطر نوزادان بی‌گناه را سر برید، و جنایت را از حد گذراند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانه خویش پرورش داده و بزرگ نمود: فالتحقه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا؛ (سوره قصص، آیه 8)

(اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود. و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد کشید، و به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

### فصل هفدهم: طب و بهداشت

- 1- حضرت امیر علیه السلام فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می‌کند.
  - 2- خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می‌نماید، و خوردن آن در زمستان کلیه‌ها را گرم و برودت را دفع می‌کند.
  - 3- هر گاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد.
  - 4- با خوردن بنفسه حرارت تب را بشکنید.
  - 5- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می‌شود.
  - 6- شیر گاو دواست، و نیز فرمود: پیه‌های گاو دردآور و روغن و شیرش شفابخش است.
  - 7- کسی که در اول صبح 21 دانه کشمش بخورد مریض نمی‌شود.
  - 8- سبب بخورید که معده را دباغی می‌کند.
  - 9- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می‌کند.
  - 10- سعتر برای معده کرک می‌شود مانند کرکهای حوله.
  - 11- در گرمابه بر پشت نخوابید که آن پیه کلیه‌ها را آب می‌کند، و پاهای خود را با سفال نسایید که رگ جذام را تحریک می‌نماید.
  - 12- قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می‌دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می‌داشتند.
  - 13- طول دادن نشستن به هنگام تخلی بواسیر می‌آورد.
  - 14- غده‌ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می‌کند.
  - 15- در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می‌سازد.
  - 16- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و الیه‌ها را سست می‌کند.
- و نیز امام صادق علیه السلام به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش قادر بر ادای حروف بطوط صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بپرهیز از خوردن چربی که با پیری نمی‌سازد.
- و روایت شده که آن حضرت علیه السلام درباره اهمیت علم طب فرموده: (العلم علمان علم الادیان و علم الابدان)؛ (این تعبیر از رسول خدا (ص) نقل شده، و آنچه از امیرالمؤمنین (ع) در این باره آمده چنین است: قال امیرالمؤمنین (ع) العلوم اربعه: الفقه للادیان، و الطب للابدان و التحو للسان و النجوم لمعرفة الازمان (بحار، ج 1، ص 218))
- دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن.

### فصل هجدهم: کیمیا و صنعت

#### صنعت

متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیرالمؤمنین (ع) عن الصنعة فقال: هی اخت النبوة، و عصمة المروءة، و الناس يتكلمون فيها بالظاهر، و انا اعلم والله ظاهراها و باطنها، ما هي والله الا ماء جامد، و هواء راکد، و تار جائله، و ارض سائله. شاید مقصود از فقره اول صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف در می‌آورند، که یکی از صنایع بسیار مهم عصر حاضر است و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که در بعض از صنایع به کار گرفته می‌شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل...) و سوم نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فرآوردهای مربوط به آن باشد. مناقب، سروی، ج 1، ص 27

از حضرت امیر علیه‌السلام از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود.  
پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جیوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز... بعضی گفتند: فهم ما به این نمی‌رسد. فرمود: بعض اجزایش را زمین و آب قرار دهید...

عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته‌اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند. (مناقب، سروی، ج 1، ص 274) گرچه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی‌توان وهمی و خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) شیمیدان معروف در کتابی به نام الرحمه که در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طبیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم))

کلینی (ره) در کافی از ابوحمزه ثمالی نقل کرده که می‌گوید: به همراه امام صادق علیه‌السلام از بازار مسگران می‌گذشتیم. من خدمت آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است که زمین آن را تباہ نموده به صورت مس در آمده است، و اگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره‌مند می‌گردد.

و از ابن خلکان نقل شده: جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق علیه‌السلام در این زمینه می‌باشد. و نیز جرجی زیدان می‌گوید: که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.

## فصل نوزدهم: خط و خیاطی

### خط

حضرت امیر علیه‌السلام به منشی خود عبدالله بن ابی‌رافع فرمود: در دواتت لیقه بگذار زبانه قلم را طولانی گردن، بین سطوحهای فاصله بینداز، و حروفت را نزدیک به هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می‌افزاید.

درمناقب آورده: هنگامی که زید کلمه تابوت را نزد علی علیه‌السلام قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را تابوت بنویس، پس چنین کرد.

و نیز آن حضرت علیه‌السلام به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتانت بگیر و چشمان را در صورتم قرار ده تا این که هیچ سخنی نگوییم جز این که آن را در قلبت بسپاری.

### خیاطی

ابی‌النوار می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطی را سخت و محکم کن، و بخیه را ریز و طریف و نزدیک هم بدورز.

## فصل بیستم: استنباط حکم از آثار طبیعت

### تشخیص فرزند

مردی دو کنیز داشت، اتفاقاً هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می‌گفت: پسر فرزند من است. این قضیه در عهد خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام علیه‌السلام دستور داد شیر آنها را بسنجدند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین‌تر است پسر از اوست.

و بعضی از مورخین قضیه دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده‌اند، چنانچه در کتاب التشریف بالمن... علی بن طاووس آمده: شریح قاضی می‌گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و من در خانه‌ای از آنان نگهداری می‌کردم، بامدادان امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده‌اند یکی پسر و دیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می‌کنند، اکنون باید قضاوت کنی.

شریح می‌گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.

عمر گفت: چگونه داوری کرده‌ای؟

شریح: هیچ، اگر می‌دانستم که نزد تو نمی‌آمدم.

پس عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برایشان شرح دادم. عمر پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می‌کردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می‌شناسم.

حضرار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضرار: به نزد او بفرست بیاید.

عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی بزرگ است و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه‌اش برویم.

شریح می‌گوید: همگی به سوی خانه علی علیه السلام حرکت کردیم، پس آن حضرت علیه السلام را دیدیم که در باستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می‌کرد: یحیس الانسان ان یترک سدی؛ آیا انسان می‌پندارد که واگذاشته می‌شود مهمل؟! و پیوسته اشک می‌ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبیدند. علی علیه السلام خود به نزد آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دو نیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟

عمر: مشکلی پیش آمده است.

شریح داستان را بازگو کرد. علی علیه السلام به شریح فرمود: چگونه حکم کرده‌ای؟

شریح: حکمش را ندانسته‌ام.

آن حضرت علیه السلام با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت و فرمود:

حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه شیر دوشید و حضرت آن را وزن کرد و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین‌تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی (ع): دم فرو بند، ان یوم الفصل کان میقاتاً، بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده‌گاه است. ابن شهر آشوب قضیه فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می‌گوید: اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر قرار داده‌اند. (مناقب، سروی قضایا (ع) فی عهد الثانی، ج 1، ص 498) نراقی در خزان آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبستن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب ببریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است و گرنه دختر، (خزان، ص 113))

نشانه بلوغ پسر

حضرت امیر علیه السلام فرمود: پسر به حد بلوغ و تلقیح نمی‌رسد مگر هنگامی که پستانهایش گرد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد. اسکافی در نقض العثمانیه آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده. و نیز ابن قتیبه در معارف آورده: عمربن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است.

## رشد کودک

علی علیه السلام فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشان خودش رشد می کند.

## حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا

حضرت امیر علیه السلام فرمود: هر حیوانی که گوشهاش پنهان باشد تخم‌گذار است، و هر حیوانی که گوشهاش ظاهر باشد بچه‌زاست.

## آزمایش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی علیه السلام به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است و گرنه راست گفته است.

## نوعی دیگر

زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیرالمؤمنین علیه السلام داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است.

## تکیه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالم‌نی بود که پس از موقعه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود. پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می‌خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنتگسار کنند، اتفاقاً امیرالمؤمنین علیه السلام از کنار زن عبور می‌کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا (ص) کاغذی دارم.

علی علیه السلام فرمود: ببینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.

آنگاه روز دیگر آن حضرت علیه السلام کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیرالمؤمنین از مشاهده این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حد افتقاء جاری کرد! عمر: حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیه پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتمن.

## تدبیر

زنی کودک شش ماهه‌ای را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناوдан قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نرده‌بان آوردند ولی آن هم نتیجه‌ای نداشت؛ زیرا ناوдан طولانی بود و با دیوار فاصله زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می‌کرد.

حضرت امیر علیه السلام نزدیک آمده لحظه‌ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه‌ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی علیه السلام فرمود: کودکی همسن و سال او را بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش اطفال با هم حرف می‌زدند. پس آن طفل از ناوдан خارج شد و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود.

## مبارزه عقل و جنون

تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می‌آید.

### دستور

به هنگام آمیزش کم سخن بگوئید که گاه موجب گنگی فرزند می‌شود و در آن موقع به درون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می‌گردد.

### غیریزه جنسی

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، و اگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازه شهوت‌شان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او.

### تأثیر آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می‌نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می‌کند.

### انتخاب زن شیرده

در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می‌دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نمو فرزندتان می‌شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می‌گذارد.

### زیبایی

با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی و میانه بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشته باشد مهر شما به عهده من.

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده:

۱- حسین بن خالد می‌گوید: از امام (ابوالحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده که هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود. امام علیه السلام فرمود: صحیح است.

عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟

امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در مشاشم او (نرمه سر استخوان که می‌توان آن را جوید) باقی می‌ماند به مقدار انتقال حالت‌های جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنیهایی که تناول می‌کند.

۲- از امام کاظم علیه السلام از مشتبه بودن خون حیض و خون بکارت زن سوال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می‌برد و پس از لحظه‌ای آهسته آن را بیرون می‌آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است.

۳- از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکوی یا میته است و ذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شود. او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میته است و اگر بر رو مذکوی است.

و نیز اگر قطعه گوشتی دیدی و ندانستی از حیوان مذکوی است یا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکوی است و اگر فروهشست و سست شد میته است.

۴- و نیز فرموده‌اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است.

۵- و نیز از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: هر گاه روزهای قاعده‌گی زن از حد معمولش زیادتر شود، سرش را حنا بیندد که به حال سابقش برمی‌گردد.

۶- امام صادق علیه السلام فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می‌ریزد و در نه سالگی وادر به نماز خواندن می‌شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می‌شود، و در چهارده سالگی محتمل می‌گردد و تا بیست و دو سالگی قد می‌کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می‌رسد مگر تجارت او که ادامه دارد.

### فصل بیست و یکم: مخلوقات عجیب

#### راه تشخیص

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام کودکی که دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر بود به دنیا آمد، میراثش را از آن حضرت جویا شدند. (فروع کافی، ج ۷، حدیث ۱۵۹، ص ۱) در کافی، از بزنطی از ابوجمیله نقل کرده که می‌گوید: در فارس زنی شوهردار را دیدم دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می‌برد. و نیز از دیگری نقل کرده که می‌گوید: مردی به این کیفیت دیدم که هر دو به عمل بافنده مشغول بودند. (فروع کافی، ج ۷ ص ۱۵۹، حدیث ۲ و ۳ مولف)

#### عمر استمداد طلبید

مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر روانه شدند. آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می‌بندد و یا از هر دو بینی خرخر می‌کند یک بدن است، و اگر بعض چشمانش را می‌بندد و یا از یک بینی صدا می‌کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده‌اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می‌کند یک بدن است و گرنه دو بدن است.

#### نشانه مردی و زنی

فرستاده معاویه از امیرالمؤمنین علیه السلام سوالاتی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهاش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتمل شود مرد است و اگر حاضر گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است.

#### دو کودک به هم چسبیده

در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند، امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد.

### فصل بیست و دوم: قرعه

#### یک فرزند و سه پدر

سه نفر با کنیزی (مقصود کنیزی است که ملک آنان بوده، و در این خبر اجرای حد بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده‌اند که بر هر کدام از آنان ۲/۳ حد نیز جاری می‌شود، با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مولف)) در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می‌دانست، نزاع به نزد حضرت امیر علیه السلام برداشت، آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش در آمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوم دیه بپردازد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از شنیدن این قضایت چنان متبسم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید.

## اشتباه آزاد و برد

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن خانه بر روی آنان در زیر آوار جان سپردهند، اتفاقاً دو کودک از آنان یکی آزاد و دیگری برد جان به سلامت برداشتند. حضرت امیر علیه السلام برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را به او رد نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد

## تعیین وصیت با قرعه

مردی وصیت کرد پس از مرگش یک سوم بردگانش را آزاد کنند. علی علیه السلام در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد.

## تجییح به وسیله قرعه

هرگاه به دو نفر بر صدق ادعای خود گواه می‌آورند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند امیر المؤمنین علیه السلام بین آنان قرعه می‌زد که کدام یک سوگند یاد کند و قرعه به نام هر کدام در می‌آمد، اگر سوگند یاد می‌کرد بر طبق ادعایش حکم می‌نمود. و آن

حضرت علیه السلام هنگام قرعه زدن این دعا را می‌خواند:

اللهم رب السموات السبع ایه‌ما کان له الحق فاده الیه.

خدای! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان.

## فصل بیست و سوم: اصطلاحات شرعی

### معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف کردند در اینباره از امیر المؤمنین علیه السلام نظر خواستند، آن حضرت علیه السلام فرمود: یک هفتم اموالش را در مورد وصیت صرف کنند و به آیه شریفه استشهاد نمود: لها سبعه لبواب لکل باب منهم جزء مقسوم؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معنی از گمراهان.

### معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوت شوهره در معنای سهم اختلاف کردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: انما الصدقات للقراء والمساكين. و آنان هشت صنفند برای هر کدامشان یک سهم.

### معنای قدیم

مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر علیه السلام پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: والقمرا قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوش خرمای خشکیده برگردد. و آب کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه‌اش باریک و خمیده می‌شود.

### معنای حین

مردی نذر کرده بود حینی روزه بگیرد، حضرت امیر علیه السلام فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیه شریفه توئی اکلهای کل حین باذن ربها؛ میوه‌اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می‌دهد و آن شش ماه است.

## معنای شیء

مردی به شیء (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای شیء را از امام سجاد علیه السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود: شیء در کتاب علی علیه السلام یک ششم است.

## معنای سفله

مردی نزد عمر آمده و گفت: همسرم به من گفته سفله (فرومايه)، من به او گفته اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله رو افراد قصه گو و معرکه گیر هستی، و به دربار پادشاهان می روی سفله ای و زنت از تو جداست. حضرت امیر علیه السلام به وی فرمود: اگر از آنچه که می گویی و یا در باره ات می گویند باکت نیست، سفله می باشی.

## معنای زمان

مردی نذر کرد زمانی روزه بگیرد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: زمان پنج ماه است و حین ششماه.

## معنای لا شيء

از جمله سوالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای لا شیء بود معاویه پاسخش را ندانست. عمروبن عاص از قضیه با خبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشکرگاه علی علیه السلام بفرست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو لا شیء امید است بدین وسیله مشکل حل می شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی علیه السلام رسپار گردید، اتفاقاً حضرت امیر با قبر از کنار مرد عبور می کردند، علی علیه السلام به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می فروشی؟  
گفت: به لا شیء.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس لا شیء را به من بده.  
امیرالمؤمنین علیه السلام او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این لا شیء است.  
مرد گفت: از کجا می گوئی؟

علی علیه السلام: بدلیل آیه قرآن یحسبه الظلمان ماءا حتی اذا جاءه لم يجده شيئا؛ تشنیه سراب را آب می پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی یابد او را چیزی.

## معنای اکراه و اجبار

حضرت امیر علیه السلام فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند. (عجایب القضايا، قمی، ص 90: حدیث 147. ولیکن صدق در معانی الاخبار تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است و اکراه از زن و پدر و مادر. (مترجم))

## معنای قامت

امام صادق علیه السلام فرمود: در کتاب علی علیه السلام قامت یک نزاع و دو قامت دو ذراع است.  
مؤلف: یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافلۀ ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافلۀ عصر آمده و دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت رحل پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در تهذیب در باب اوقات نماز آن نقل کرده است و در این باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده است: از جمله در معنای کثیر.

چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوكل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود نذر کرد که با بهبودی از مرض مال کشیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی‌دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می‌گفتند: ده هزار درهم و بعضی می‌گفتند: صد هزار درهم.

متوكل مسأله را از امام هادی علیه السلام سوال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیه قرآن: ولقد نصر کم الله فی مواطن کثیره؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است و آنها هشتاد و سه مورد بوده‌اند.

و از جمله در معنای قلیل چنانچه صدوق (ره) در معنای الاخبار از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: و ما آمن معه الا قلیل؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عده قلیلی نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده‌اند.

و نیز امام صادق علیه السلام درباره کسی که چنین نذر کرده: انا اهدی هذا الطعام فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمه هدی اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر.

و درباره کسی که به عنوان هدی (شتر یا گوسفند) که در مکه قربانی کنند) نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده (- یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده و قسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد) آن را به عرفات برد و در منی نحر نماید. و کسی که نذر کرده جزوری (شتر) قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می‌کند.

## فصل بیست و چهارم: جنگ و حماسه

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می‌نمود این دستورات را به آنان گوشزد می‌کرد: زرده‌داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی‌سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می‌شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابه نیزه به دشمن موثر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می‌کند؛ سر و صدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متأنث و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می‌سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطرها را از شما دور می‌کنند بسپارید (یکی از مصادیق این فرمایش امام علیه السلام ربیعه بن مقدم از قبیله بن فراس است آورده‌اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله‌اش همراحت بودند که به تنها پاسداری می‌نمود. در این موقع دو اسب‌سوار از طایفه بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب اوی اصابت کرد. در این هنگام ربیعه برای این که دشمن از این حادثه آگاه نشود و به حریم او متععرض نگردد نیزه‌اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه‌ها به خانه‌های حی رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی‌دادند به تصور این که او زنده است، تا اینکه یکی از آنان متوجه شده به آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلاً حرکت نمی‌کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی‌جان ربیعه از بالای زین بر زمین افتاد. (مؤلف))

آنان هستند که اطراف پرچم را می‌گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می‌کنند، نه از آن عقب می‌افتد که تسليم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می‌گیرند که تنها بمانند.

و نیز آن حضرت علیه السلام در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود: ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می‌کند، زره را با دقت در برکنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشه چشم غصب آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی‌رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسانید.

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:

- 1- خون.
- 2- گوشه‌های دل.
- 3- سپرژ.
- 4- رگ نخاع.
- 5- غده‌ها.
- 6- خصیه‌ها.
- 7- آلت نری.

یکی از قصابها گفت: يا امیرالمؤمنین! سپرژ و کبد يکی هستند و فرقی بين آنها نیست.

امام علیه السلام به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، و کبد و سپرژی برای آن حضرت آوردن، آنگاه فرمود: کبد و سپرژ را از وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرژ سفید نشده و تمامش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت علیه السلام به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرژ خون

### حیا و عفت زنان

سروری در مناقب آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن دارای نه جزء است.

پرسیدند، پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می‌کنند و لی برای زنان جزء یک مرد جایز نیست؟!

عمر پاسخشان را ندانست، از امیرالمؤمنین علیه السلام سوال کرد امیرالمؤمنین به آنان دستور داد هر کدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همه آبها را در ظرف بزرگی بزینند و سپس به هر یک فرمود: حالا هر کدامتان آبی را که ریخته‌اید بردارد.

گفتند: قابل تمیز نیست.

امام علیه السلام نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می‌گشت.

مؤلف: خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبع بن نباته از آن حضرت علیه السلام نقل کرده آمده است. و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری ده مرد را اعطای کرده است.

### اسکات

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام علیه السلام عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندانی که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می‌کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه‌ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت علیه السلام به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پسر بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس در آمد عایشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند.

مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنتان را. امام علیه السلام به او فرمود: تو الان اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن.

### فصل بیست و ششم: بیان حکمت

#### موجودات زنده در آب و هوا

حضرت علی علیه السلام فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند!

#### خطای عمر

عمر خواست حلی و حل خانه کعبه را تصرف کند. امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده:

1- ارث.

2- فی.

3- خمس.

4- صدقات و زکوات.

و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است. و زیورهای خانه کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

عمر به فرموده امیرالمؤمنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتخض، و رسوا می شدیم.

#### نفع و زیان حجرالاسود

هنگامی که عمر حجرالاسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می‌دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زیانی می‌رسانی و نه نفعی، و اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده‌ام تو را می‌بوسید هرگز تو را نمی‌بوسیدم.

امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: بلکه این سنگ هم زیان می‌رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه‌ای برایشان نوشت و همین سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخیز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می‌خوانند:

اللهم ايمانا بك، و تصدقنا بكتابك، و وفاء بعهدك.

خدایا به تو ایمان می‌آورم، و کتاب تو را تصدیق می‌کنم، و به عهد تو وفا می‌نمایم.

### فصل بیست و هفت: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده

#### آزمایش کری

مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادعا کرد که در اثر آن ضربه شنوازی او از بین رفته است. حضرت امیر علیه السلام فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احیاناً او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوازی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه‌ای طلب ندارد و گرنه او را بر عدم شنوازی سوگند داده دیه گوشش را به او می‌پردازند.

کسانی گفتند: یا امیرالمؤمنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوازی او ثابت گردید حکممش چیست؟

حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنوازیش را بعد از یک سال مجدداً به او مرحتم نموده باشد.

و در ادامه خبر حضرت رضا علیه السلام از امیرالمؤمنین - علیه السلام - چنین آمده که اگر مورد ادعا، از دست دادن تمام شنوازی باشد... صبر می‌کنند تا به خواب سنگینی فرو رفته بر او فریاد می‌کشند.

### آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

از امیرالمؤمنین علیه السلام از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادعا می‌کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داد پرسش نمودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر راست می‌گوید سه دیه طلب دارد.  
پرسیدند، چگونه معلوم می‌شود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بویاییش بدین وسیله آزمایش می‌شود که پارچه نیم سوزی زیر بینی او می‌گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بیناییش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می‌دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته و گرنده راست گفته است.  
و اما گویاییش؛ سوزنی در زبان او فرو می‌برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است.

### ضعف بینایی

امیرالمؤمنین علیه السلام بینایی چشم مردی را که ضربه‌ای به چشم خورده و بیناییش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود: پارچه‌ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادعا کرد که آن را نمی‌بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدانگونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او ارش جنایت داد. (۹- فروع کافی، ج ۷، ص 323، حدیث ۶)  
این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظه خبر معاویه بن عمار از امام صادق (ع) کاملاً روشن می‌شود که آن حضرت (ع) در مثل چنین قضیه‌ای فرمود: نخست یک چشم را با پارچه‌ای می‌بندند، و تخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می‌کنند که زیادتر از آن نبینند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می‌کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادعایش راست است. و بینایی چشم دیگر را نیز به همان کیفیت آزمایش می‌کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می‌دهند. (فروع کافی، ج ۷، ص 323 حدیث ۸) (مؤلف)

### ضعف بینایی هر دو چشم

مردی که ضربه‌ای به سرش کوییده شده بود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و ادعا کرد که در اثر آن ضربه بیناییش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محل نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشم را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود: ادعایت راست و پذیرفته است. و آنگاه مردی را در همان سن و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشم را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب دیه داد (مثلاً اگر نصف بیناییش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث...). (عجبات القضايا، قمی، ص 93، حدیث 148). مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش و تعیین ارش جنایت شده است)

### آزمایش عنن

زنی ادعا می‌کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می‌کرد امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن خلوق (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به خلوق رسیده عنین نیست.

## نقص زبان

مردی ضربه‌ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعض حروف را ادا کند. تزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حروف الفباء ببیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی‌کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می‌گیرد.

## فصل بیست و هشتم: سوگند خاص

### سوگند دادن لال

از امیرالمؤمنین علیه السلام از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردنده به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟

مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.

سپس امام علیه السلام فرمود: ولی او را حاضر کنید! برادرش را آورده، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید و پس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم و کاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود: به برادرت بگو که قاضی بین تو خصمت علی علیه السلام است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت علیه السلام دعایی مشتمل بر برائت ذمه گنگ نوشته و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام علیه السلام او را به پرداخت دین ملزم گرداند.

### سوگند دادن ظالم

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوه خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگویید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است.

## فصل بیست و نهم: راه علاج

### کور کردن با آیینه

غلامی از قبیله قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربه شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمنان چشم سالم است، مولا به غلام می‌گفت: دیه چشمت را به تو می‌دهم از قصاص صرفنظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته‌اش قصاص بود. عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر علیه السلام برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیه کامل به غلام تسليیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام به منظور قصاص گرفتن از مولا، آیینه‌ای طلبیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آیینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمنان چشمش وارد شود.

### وزن زنجیر

غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می‌کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرط‌بندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولایش رفته به مولای غلام گفتند: زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمائیم. مولا غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخواهم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره‌جویی نمودند. عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر

مقدم است. و آنگاه گفت: بیائید با هم به نزد علی بن ابیطالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشید، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردن و زنجیر را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشتند بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا ببرید، زنجیر را بالا بردند تا حدی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره‌های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است. (من لا بحضر، کتاب القضا، باب الحیل فی الاحکام، حدیث 2. شیخ صدوق (ره) در فقیه پس از نقل این خبر می‌گوید: این تدبیر امیرالمؤمنین (ع) تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می‌دارند نجات بخشید. مولف)

### تدبیر

مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود، ناگهان زنم پیشستی کرده دانه‌ای از آنها برداشته در دهن

انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد.

امام علیه السلام به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگند خلاصی یافته‌ای.

### سوگند مشکل

مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیرالمؤمنین آوردن، حضرت

فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند.

### وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می‌بردند، در بین راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی‌باشد.

خریداران برگشته از فروشنده‌گان تقاضای کم نمودن قیمت در را نمودند، آنان ابا کردند نزاعشان در گرفت، نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند، آن حضرت به آنان اندازه فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود، وزن در به مقدار وزن خرماهاست.

### عیبی در تنفس

مردی که ضربه‌ای بر سینه‌اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می‌شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالباً از سوراخ راست بینی خارج می‌گردد پس شماره نفشهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت.

### فصل سی ام: وجه استنباط

#### دارویی از قرآن

مردی نزد حضرت علی علیه السلام آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت علی علیه السلام عمل کرده شفا یافت.

کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اید؟

حضرت فرمود: نه، ولیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می‌فرماید: فان طبن لكم عن شئ فکلوه هنیتا مریئا؛ (سوره نساء آیه ۳) و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد.  
و نیز می‌فرماید: يخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فيه شفاء للناس؛ (سوره نحل، آیه ۶۹) بیرون آید از شکم‌های آنان نوشابه‌ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای مردم.  
و همچنین می‌فرماید: و نزلنا من السماء ماء مباركا؛ از آسمان آبی با بر کت فرود آوردیم.  
پس به حکم آیه‌های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستور جمع شده، امیدوار گردیدم که با آن بهبودی حاصل شود.

### استغفار

حضرت امیر علیه السلام برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی علیه السلام فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده‌اید که می‌فرماید:  
فقلت استغفروا ربکم انه كان غفار، يرسل السماء عليكم مدرارا، و يمددكم باموال و بنين، و يجعل لكم جنات و يجعل لكم انهارا (سوره نوح، آیه 12 تا 19) پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزند است، می‌فرستد بر شما باران پی در پی، و یاری می‌دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می‌دهد برای شما بوستانها و جویهای آب.  
آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکتش بیشتر باشد.

### امان از عذاب خدا

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری.  
امانی که از دستان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، امانی که باقی است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می‌فرماید:  
وما كان الله ليعذبهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون. (سوره انفال آیه 34)  
خداؤند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که ایشان از گناهان آمرزش جویند.

### اجر و مزد

امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهات قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می‌ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و کردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می‌برد.

### زهد

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: لکيلا تأسوا على مافاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم؛ (سوره حديد، آیه 22)  
تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید.  
و کسی که بر گذشته تاسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است.

### خوف و رجاء

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

فلا یامن مکرالله الا القوم الخاسرون؛ (سوره اعراف، آیه ۹۹) از مکر و کیفر خدا ایمن نمی‌باشند مگر مردم زبانکار و بر بدترین افراد این امت از رحمت و لطف خدا نومید مشو؛ زیرا خداوند می‌فرماید: انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون؛ (سوره یوسف، آیه ۸۷) از رحمت خدا نومید نمی‌باشند مگر کافران.

### فصل سی و یکم: پاسخهای عامیانه

#### مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسش نمودند؛ فرمود: مسیر یک روز خورشید.

#### حساب

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زیادی که دارند محاسبه می‌کند؟ فرمود: همان گونه که آنان را با آن همه کثرت روزی می‌دهد.

و نیز پرسیدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می‌کند و او را نمی‌بینند؟ فرمود: آن گونه که آنان را روزی می‌دهد و او را نمی‌بینند.

#### رزق

از حضرت علی علیه السلام پرسیدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود روزیش از کجا به او می‌رسد؟ فرمود: از جایی که مرگ به سراغش می‌آید.

#### فرق حق و باطل

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسیدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و میان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل این است که بگویی شنیدم، و حق این است که بگویی دیدم.

#### فاصله آسمان و زمین

فاصله آسمان و زمین را از آن حضرت علیه السلام پرسیدند؛ فرمود: به قدر مد بصر، و دعای ستمدیده.

#### مزه آب

مزه آب را از آن حضرت علیه السلام پرسیدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می‌دهد.

### فصل سی و دوم: قواعد فقهی

#### ماهی بدون پولک

امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و به بازار ماهی فروشان تشریف برد و به آنان فرمود: نخورید و نفروشید از اقسام ماهی، آن قسمی را که پولک ندارد.

#### پرنده حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت پرنده‌ای که سنگدان و چینه‌دان و خار پشت پا ندارد.

## حیوان حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درندهای که دندان نیش دارد و پرندهای که دارای چنگال است.

### صید

پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می باشد.

### آلت ذبح

ذبح روا نمی باشد مگر به وسیله آهن. (وسیله ذبح باید از جنس آهن باشد).

### استصحاب

هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید، زیرا شک یقین را دفع نمی کند و آن را نمی شکند.

### نیت خیر

دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان، یکی از آن دو خفته شد و مرد ماجرا نزد امیر المؤمنین علیه السلام مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است.

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرين آن حضرت علیه السلام وارد شده، چنانچه زراره می گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی جعفر امام محمد باقر ندیده‌ام، زیرا از آن حضرت علیه السلام پرسیدم، پرنده‌گان حلال گوشت چه نشانه‌ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده‌ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می دهد، و نخور گوشت پرنده ای را که در آن حال بالهایش رامی گستراند پرسیدم، تخم‌هایی که در جنگل می‌بینم کدام نوع حلال و کدام نوع حرام می‌باشد؟  
فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است.

و نیز ابن ابی لیلی نقل شده که می گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمدند، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودنم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.  
ابن ابی لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره جویی می کنند، تو از چه چیز کراحت داری؟!

مرد گفت: اگر این عیب است به نفع من حکم کنی.

ابن ابی لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می روم برمی گردم و پاسخ تو را می گویم، که الان در شکم خود احساس ناراحتی می کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مساله را به او در مطرح کرد و پرسید، آیا در این باره از ابی جعفر امام محمد باقر حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به حاطر ندارم، ولیکن یک اصل کلی از آن حضرت علیه السلام در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.

ابن ابی لیلی گفت: کافی است و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حکم به عیب بودن آن نمود و نیز در کافی درباره آیه شریفه ان تبدوا الصدقات فنعمما هی، اگر به مستحقان اتفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است  
راوی می گوید: گفتم پس مقصود از: وان تحفوها و توتوها الفقراء و اگر در پنهانی به فقیران آبرومند رسانید.  
چیست؟

فرمود صدقات مستحب و ائمه علیهم السلام در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمان کردن و پوشیده نگهداشتן را مستحب می دانسته‌اند.

و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: لاضرر و الاضرار است، که آن بایی است از علم که هزار باب از آن گشوده می‌شود، و داستان آن چنین است که: سمره بن جنبد درخت خرمایی در باغستانی متعلق به برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت انصاری نخست با زبانخوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت.

انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سربرافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیزان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت گذاری درخت برآمده ولی او همچنان امتناع می‌ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتیش را به او بدهند ولی با هم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را با نخلی در بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بیندار فانه لاضرر ولاضرار، حقاً که ضرر رساندن و زیر با ضرر رفتن روا نیست.

مؤلف: جای شگفت نیست این که کسی دارای نفسی خبیث و سرشتی ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر صلی الله علیه و آله را نپذیرد.

و در تاریخ طبری در ضمن وقایع سال 50 آمده، زیاد حکم ولايت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت.  
زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی گناه باشد؟!  
سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.

### فصل سی و سوم: جنایات حیوانات

#### پیامبر در حق علی دعا کرد

گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این

موقع پیامبر خدا به ابوبکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!

ابوبکر گفت: ضمانت نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگر را کشته است.

پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابوبکر را تکرار کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی عليه السلام رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!

علی عليه السلام فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند.

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: الحمد لله الذي جعل مني من يقضى بقضاء النبئين.

سپاس خدای را که قرار داد از خاندانش شخصی را که به قضاوهای پیامبران داوری می‌کند. (فروع کافی، ج 7، ص 352. تهذیب، ج 10، ص

229. اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این قضیه و نظایر آن که در تاریخ و آثار کم هم نیستند ابتدا تبیین

حکم مسئله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسئله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا صلی الله علیه و

آله قضاوت مسئله را از امیرالمؤمنین عليه السلام خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احیاناً تخطیه دیگران تصریح و تأکید

نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم (ص) به روشنی می‌بین این مطلب است که تنها امیرالمؤمنین عليه السلام است که به علت

دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا (ص) و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایسته تصدی چنین مقام و منصب الهی

است، نه دیگران که کرارا خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسئله شرعیه بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن

شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. لیهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه؛ تا هر که هلاک

شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است از اتمام حجت به حیات ابد رسد. سوره انفال، آیه 42 (مؤلف)

در اسلام ضرر نیست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: لا ضرر ولا ضرار یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمل ضرر روانیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، و گرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد.

### علی ستمگر نیست

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.

علی علیه السلام حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشته ما را پایمال کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است و ولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنیش حق، و منکر ولایتش کافر است.

### ضرر بر کشتزار

امیرالمؤمنین علیه السلام جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می‌آورند موجب ضمان نمی‌دانست، و می‌فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می‌دانست.

### جنایت سگ

علی علیه السلام جنایت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می‌دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی‌دانست.

### ضمانات اهل خانه

اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند.

### حیوان سرکش

علی علیه السلام اولین حمله حیوان سرکش را موجب ضمان نمی‌دانست، ولی در نوبتهاي بعد صاحبش را ضامن می‌کرد.

### تفصیل

امیرالمؤمنین علیه السلام زیانهایی را که چارپایان در اثر پایمال کردن با دست و پا وارد می‌آورند موجب ضمان صاحبانشان می‌دانست و جنایاتی را که به واسطه لگد انداختن وارد می‌آورند موجب ضمان نمی‌دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زننده ضامن است).

### ضمانات راکب، و قائد حیوان

امیرالمؤمنین علیه السلام راکب حیوان را ضامن زیانهای دست و پای حیوان می‌نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانهای پای حیوان می‌دانست نه دست او.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: فاصله دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می‌شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمۀ پانصد ذراع باید باشد.  
و کوچه‌ای که مورد نزاع می‌باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد.

### قراردادها

مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدھکار نباشد ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدھکاری تمام بهای آن باشند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود شرط‌بندی درمورد خوردن مطلقاً باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود.  
از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می‌باشد.

## فصل سی و چهارم: تادیبات

### نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه‌های خط خود را خدمت حضرت امیر علیه السلام عرضه داشتند تا آن حضرت خوش خطترین آنها را انتخاب کند.  
علی علیه السلام فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسانید،  
اگر در مقام تادیب، شما را بیش از سه ضربه بزنند از او قصاص گرفته می‌شود.

### کودک یتیم

کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می‌زنی او را بزن.

### تادیب قماربازان

امیرالمؤمنین علیه السلام از راهی می‌گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام علیه السلام به آنان فرمود: ما هذه التماشيل  
التي انتم لها عاكفون؛ چیستند این تمثیلهایی که شما بر آنها ایستاده‌اید؟  
پس آنان را تادیب نموده، در آفتاب معلق نمود.

### تنبیه

مردی را که استمناء کرده بود نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت  
المال به او زن داد.

### از وظائف امام

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه دهنده‌گان (مقصود کرایه دهنده‌گان  
حیوانات است) مفلس را حبس نماید.

### جوان سفیه

جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. و نیز فرمود: شخص بدھکاری که قرض خود را ادا نمی‌کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس  
او ثابت گردد او را آزاد می‌کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدھیهای خود را نمی‌دهد و طلبکارانش را سر

می دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می کنند که داراییش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، و اگر امتناع ورزد امام این کار را می کند.

## علاج

پسری بدون اجازه پدر ولیده (کنیزی که از مولای فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیده من است و پسرم بدون اجازه‌ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می کرد، خصومت به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به مولای اول فرمود: کنیز و پسرت را از مشتری بگیر. مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره‌ای کند علیه السلام به او فرمود: جوان فروشند (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت. مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی دهم مگر این که پسرم را به من رد نمایی.  
مولای اول چون این بدید تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر.

## افسانه‌گو در مسجد

امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد مردی را دید افسانه‌گویی می کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بنواخت و او را از مسجد بیرون کرد.

## تازه مسلمان

مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی علیه السلام آوردند. آن حضرت علیه السلام به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطای شدی؟  
گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم.  
علی علیه السلام: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با اینکه داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حد می زدم.  
ولی اکنون تو را تادیب می کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید.

## فریادرس آمد

در کامل جزری آمده: علی علیه السلام از قبیله همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می کردند، آنان را از هم جدا نموده و به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه‌ای شنید. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب او شتافت و می فرمود: فریادرس آمد. پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیرالمؤمنین! پیراهنی به این مرد فروخته‌ام به هفت درهم و با او شرط کرده‌ام که درهمهای سالم و بدون عیب به من تحويل دهد و او این درهمهای معیوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد.

امیرالمؤمنین به زننده فرمود: چه می گویی؟ گفت: راست می گوید. به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر!  
مرد گفت: یا عفو کنم؟

امام علیه السلام فرمود: اختیار آن با خود توست.  
و سپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتك حرمت توست نسبت به آن مرد.

مردی ضربه‌ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه‌ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن مرد باید دیه علقه را در چهل دینار به زن بدهد، و این آیه شریفه را تلاوت نمود: ولقد خلقنا انسان من سلاله من طین.... (سوره مومنوں، آیه ۱۱) به تحقیق انسان را از خلاصه گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره خون بسته گرداندیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گرداندیم، پس آن گوشت را استخوانهای گرداندیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی در آورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است. و آنگاه فرمود: دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدم روح صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می‌باشد.

و پیش از این گذشت که آن حضرت علیه السلام در معنای اب و کلاله به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حد جاری کند، آن حضرت به این آیه شریفه استدلال نمود: فمن اضطر غیر باع ولا عاد فلا اثم عليه. (سوره بقره، آیه ۱۷۳) و نگذاشت به او حد بزنده. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حد بزنده، آن حضرت علیه السلام به این دو آیه شریفه استشهاد نمود: و حمله و فصاله... (سوره احقاف، آیه ۱۳) والوالدات يرضعن... (سوره بقره، آیه ۲۳۲) و نگذاشت به او حد بزنده و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

### عمل مستحب

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید: احل لكم لیله الصیام الرفت الی نسائكم؛ (سوره بقره آیه ۱۸۶) حال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان.

### بازگشت سه عمل

سید رضی (ره) در خصائص آورده: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سه عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود که در قرآن کریم ذکر شده‌اند: ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر. یا ایها الناس بغیکم علی انفسکم؛ (سوره یونس آیه ۲۲) ای مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شماست. و من نکث فانما ینکث علی نفسه؛ (سوره فتح، آیه ۹) احاطه نمی‌کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش.

### نعلین زرد

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می‌کند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: انها بقره صفراء فاقع لونها تسر الناظرين؛ (سوره بقره، آیه ۶۸) گاوی است زرد که نظر کنندگان را شاد و مسرور می‌گرداند.

### آزمایش الهی

امیرالمؤمنین علیه السلام بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عبادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟ فرمود: به بدی و شر.

گفتند: سبحان الله! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می‌گوید؟!

آن حضرت علیه السلام فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه والینا ترجعون؛ (سوره انبیاء آیه ۳۴) یعنی: و ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازماییم (و به هنگام مرگ) به سوی ما بازگردید همانا خیر تندرنستی و بینیازی، و شر بیماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمایش.

## عثمان برخاست

چند نفر از اهل حل (ساکنین خارج از محدوده و مقصود از حرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می‌باشد) کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را شکار ننموده‌ایم بلکه افرادی غیر حرم آن را صید نموده برای ما آورده‌اند بنابر این خوردن آن برای ما بدون مانع می‌باشد. از آن میان مردی گفت: علی علیه السلام خوردن چنین صیدی را جایز نمی‌شمرد.

عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی علیه السلام با قیافه‌ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می‌کنی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یاد می‌کنم خدا را درباره کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پیغمبر به وی دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل در خیمه گاه خود گردید و طعام را برای اهل حل گذاشت.

## سفر حج

فرمود: هرگاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیه مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولو ارادوا الخروج لا عدواله عده؛ (سوره توبه آیه 45) اگر آنان اراده خروج داشتند برای آنان ساز و برگی آماده می‌کردند.

فرمود: بپرهیزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می‌شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می‌فرماید: و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. (سوره شوری آیه 29) آنچه بررسد شما را از آفات، پس به سبب گناهانی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری از گناهان در می‌گذرد.

## احکام ناحق شریح

عبدالرحمن بن حاجاج می‌گوید: حکم بن عتبه و سلمه بن کهیل بر ابی جعفر علیه السلام (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله آن حکم نموده و همچنین علی علیه السلام نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است، تا اینکه فرمود علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تمیمی در حالی که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی علیه السلام به عبدالله گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است. عبدالله گفت: به نزد شریح قاضی می‌رویم، رفتند، شریح به قضاؤت نشست، امیرالمؤمنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است. شریح: در این باره شاهد بیاور! علی علیه السلام امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی‌کنم مگر این که دیگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شریح: قنبر بده است و شهادتش نافذ نیست.

علی علیه السلام خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاؤت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این، هیچ وقت بین دو نفر قضاؤت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاؤت ناحق مرا به من بگویید. امیرالمؤمنین به او فرمود: وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفتی: گواه بیاور با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مال ربوده شده هر جا که یافت شود بدون اقامه گواه گرفته می‌شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتی: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد حکم نمی‌کنم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک شاهد و سوگند، حکم نموده است. سپس قنبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتی: او بده است و من با گواهی بده حکم

نمی‌کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مامون و مورد اعتماد است.

## فصل سی و ششم: استدلال به کتب آسمانی

### نوعی مجازات

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی علیه‌السلام از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده‌اید؟  
بله.

يهودی هستید؟

نه.

نصرانی هستید؟

نه.

پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟

مسلمان هستیم.

پس مسافرید؟

نه.

آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاعی نداریم زیرا خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره.  
هیچ بیماری نداریم.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهید؟  
یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی‌شناسیم.  
محمد فرستاده خداست.

ما پیامبری او را قبول نداریم.

اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهم رساند.  
هر چه می‌خواهی بکن.

در این موقع امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مامورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برد و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنای آنها را به هم ارتباط دهنده، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیله دود خواهم کشت.

گفتند: هرچه می‌خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیاست. در این موقع امام علیه‌السلام آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می‌زد چه می‌گوئید آیا از عقیده خود برگشته‌اید یا نه؟  
می‌گفتند: هر چه می‌خواهی انجام بده، تا این که به وسیله دود کشته شدند.

این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم درباره آن سخن‌ها می‌گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و مستقیما به طرف مسجد جامع کوفه رسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختنده، و به آن حضرت علیه‌السلام پیغام دادند که ما قومی از یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می‌آیید، یا ما بر شما وارد شویم؟

امیرالمؤمنین علیه‌السلام خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت و می‌فرمود: به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می‌شوند).  
پس به ایشان فرمود: مطلب شما چیست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ابیطالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده‌ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

یهودی گفت: شنیده‌ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده‌اند با دود کشته‌ای. امیرالمؤمنین به وی فرمود: تو را سوگند می‌دهم به حق نه آیه‌ای که در کوه طور بر موسی علیه‌السلام نازل گردیده، و به حق کنائس پنجگانه قدس... آیا می‌دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوش بن نون آورده که معترض به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوش آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟

یهودی گفت: می‌دانم.

در این هنگام یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو صاحب سر و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی علیه‌السلام کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.

یهودی گفت: چرا گریه می‌کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می‌دانی؟ فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سریانی الیا می‌باشد.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی هستی به مردم از جهانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده، وارد مسجد شدند.

علی علیه‌السلام فرمود: سپاس خدای را که هرگز موا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان، ثبت نموده است.

مؤلف: از این خبر، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله ولو آن که موحد باشد.

## خبر دادن از کتب ادیان دیگر

شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابوبکر آمده تا این که آورده و آنگاه به محضر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان آمده که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگهان فرشته‌ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به تفصیلی که از فصل 10 گذشت.

## فصل سی و هفتم: حکم بر خلاف دیگران

گرمابه

حضرت علی علیه‌السلام و عمر داخل در گرمابه شدند، عمر گفت: بدجایی است گرمابه! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، و عفتش کم می‌باشد.

حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آبودگی بدن را می‌زداید و آتش را به یاد می‌آورد.

## لذیذترین گوشت‌ها

در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه‌ترین گوشت‌ها گوشت مرغ است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه‌ترین گوشت‌ها گوشت جوجه‌ای است که به پرواز در آمده یا قریب به آن باشد.

## عثمان مخالفت کرد

هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر علیه‌السلام برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهاش.

علی علیه السلام به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده ام درست است.

عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده ام، در این هنگام عبدالرحمان بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضه مسلمین برگزیده بود.

### بخیل از ظالم معدور ترست

مردی می گفت: بخیل از ظالم معدور ترست. حضرت امیر علیه السلام سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می کند و اموال مردم را به صاحبانشان رد می نماید و ذمه اش بری می شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می دهد، نه به فقیری کمک می کند و نه صله رحم بجا می آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد.

### عمل اهل باطل

اصبع بن نباته می گوید: هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام سر از سجده دوم بر می داشت اندکی می نشست و آنگاه برمی خاست. عده ای عرضه داشتند: یا امیرالمؤمنین! پیش از شما ابوبکر و عمر چنین نمی کردند، بلکه بعد از سجده یکراست بر می خاستند. آن حضرت علیه السلام فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می افزاید.

### قبر هود و یهودا

در صفین نصر آمده: اصبع بن نباته می گوید در نخیله قبر بزرگی بود که یهودیان، مردگان خود را در اطراف آن به خاک می سپردنده، علی علیه السلام پرسید؛ مردم درباره این قبر چه می گویند؟

امام حسن گفت: می گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سربرتافتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دروغ می گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاهترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می شود؟ گفتند: بله. پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟ گفت: در ساحل دریا.

فرمود: فاصله اش با کوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزدیک است.

فرمود: قوم تو درباره آن چه می گویند؟

گفت: می گویند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می شوند.

مولف: در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر تبع که برای عمر و ابوبکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).

در تاریخ اعثم کوفی آمده: هنگامی که ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که باطلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنچا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می زیسته و عراقیها به وسیله او از خدا طلب باران می نموده اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیله دعای او برای ما گشايش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرف نظر کرده او را در همین جا نگهداشتیم تا این که نزد ما وفات نمود. ابوموسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و

صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاقی نداشت بجز امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می‌زیسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید. عمر جریان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (که از کنار شهر می‌گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت. و در مناقب از ابوصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر قومی می‌خواستند مسجدی در ساحل عدن بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می‌شدند بنا فرو ریخت، آنان به نزد ابوبکر آمده قصه خود را بیان داشته و از او چاره جویی نمودند. ابوبکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می‌داند بگوید. امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می‌رسید که بر روی آنها نوشته است: من رضوی هستم و خواهرم حبی که به خدای عزیز جبار شرک نورزیده‌ایم. و بدن آنان برخene است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت علیه السلام عمل کرده آن را صادق یافتند.

### حکم طلاقهای سابق

عمر درباره زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده‌اش شوهر اول او را به عقد در آورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می‌آورد (یعنی اگر مثلاً در سابق یک بار او را طلاق داده بود، حال می‌توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و...). امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: سبحان الله! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می‌برد ولی یک دفعه را از بین نمی‌برد؟!

### فصل سی و هشتم: مدعی بین دو محذور

زنی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: شوهرم با کنیز زنا می‌کند. علی علیه السلام به وی فرمود: اگر راست می‌گویی شوهرت را سنگسار می‌کنیم، و اگر دروغ می‌گویی تو را تازیانه می‌زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده‌ای. زن گفت: مرا به نزد اهلم بازگردانید که درونم از غیظ و غیرت؛ چون آتش می‌جوشد.

### فصل سی و نهم: اقرار

#### اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امیر علیه السلام برد و گفت: این غلام من بدون اجازه‌ام ازدواج کرده است. حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن. مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تو چه گفتی؟ مولا: گفتم زنت را طلاق بده. علی علیه السلام به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الان اختیار داری، می‌خواهی زنت را طلاق ده و می‌خواهی او را بگذار.

مولا گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟ فرمود: درست است ولی آن به اقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق بده به ازدواج او اقرار کرده‌ای.

## استنباط از وصیت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسرم بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر موصی بزرگ شد، وصی نزد حضرت امیر علیه السلام رفت و وصیت موصی را بیان داشت و گفت: حالاً چقدر باید به فرزند موصی بدهم؟ علی علیه السلام مایل هستی چقدر به او بدهی؟ هزار درهم.

حالاً نه هزار درهم که دوست داشته‌ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار. و گذشت در فصلهای قبلی این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! وزن به او گفته بود: تو از من زناکارتری، و عمر خواست به هر دو حد بزند پس امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: بر مرد، حدی نیست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکارتری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

## فصل چهلم: حکم از روی لوازم خفی

### این حکم خداست

رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردی اعرابی، ماده شتری به چهار صد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحويل گرفت، فریاد بر آورد: درهمها و شتر، مال من است. اتفاقاً ابوبکر از آنجا عبور می‌کرد، پیامبر به ابوبکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن! ابوبکر گفت: اعرابی از شما گواه می‌خواهد. عمر نیز از آنجا عبور می‌کرد و سخنان ابوبکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی علیه السلام از دور نمایان گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می‌آید بین ما قضاوت کند؟ گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادعای خود را مطرح کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسليم کن! اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه‌ای نبخشید، در این هنگام علی علیه السلام اعرابی را با یک ضربه شمشیر، دور کرد. پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه، سر او را پراند و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد. و آنگاه علی علیه السلام به پیامبر عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی تصدیق می‌کنیم چگونه در چهار صد درهم تصدق ننمائیم؟!

و در خبری آمده: که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.

مؤلف: گرچه امیرالمؤمنین علیه السلام از صنایع حیرت آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون ثری و ثریا الا این که آنان به قدر سایر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم توجه نداشته‌اند. و این خزیمه بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه‌ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می‌دهی؟ عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می‌کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق ننمائیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهیش را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت ذوالشهادتین لقب یافت.

### داستان قدامه

قدامه بن مظعون، شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حد جاری کند، قدامه به عمر گفت: حد بر من روا نیست. زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا بر آنان که ایمان آورده‌اند و کردار شایسته انجام داده‌اند، گناهی نیست در آنچه خورده‌اند، هرگاه بپرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند.

پس عمر از او صرفنظر کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حد نزدی؟

عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی علیه السلام: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می‌دهند هرگز حرامی را حلال نمی‌شمنند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و براو حد جاری کن و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است. عمر به خود آمد و قدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان باخبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت و آنگاه که خواست به او تازیانه بزنده مقدارش را نمی‌دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی علیه السلام به او فرمود: حدش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می‌شود، و در آن هنگام هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند و حد تهمت، هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد.

### تفصیلی درباره فدا دادن

اصبع بن نباته می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام درباره یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی‌داد و می‌فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشو زخم داشت برای او فدا می‌داد و آزادش می‌کرد.

### نشانه جهاد کنندگان

حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل و صفين و نهروان در میان یاران کشته خود به دقت نظر می‌کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی‌خواند و می‌فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشو زخم داشت نماز بجای می‌آورد و او را به خاک می‌سپرد.

## فصل چهل و یکم: رازهای پنهان

### زن بدکار

امقیان، زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیر المؤمنان علی علیه السلام زندگی می‌کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد امقيان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته‌ام از دنیا رفته او را دفن نموده‌ام و زمین دوبار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفته و او را از ماجرا خبر دادم. آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می‌دارد چگونه آن زن را نمی‌پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند یعنی آتش عذاب نموده است. سپس فرمود: اما اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود، آرام می‌گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. امقيان می‌گوید: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد که او زنی بدکاره بوده و فرزندانی که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته، سوزانده است.

### اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را بکشند. امیر المؤمنین علیه السلام از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته‌ای؟

غلام: آری. امیر المؤمنین علیه السلام: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی علیه السلام از اولیای مقتول پرسید: آیا کشته خود را به خاک سپرده‌اید؟  
گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الان.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند.

چون پس از سه روزه آمدنند، علی علیه السلام دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشته شماست؟ گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود: میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند. جریان را به آن حضرت عرضه داشتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام دوبار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس از امته که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی‌ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می‌رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می‌گردد.

## تأثیر استخوان

جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش در مدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می‌کرد. اتفاقاً حضرت امیر علیه السلام به جوان رسید و چون از قضیه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم.

جوان را به مسجد برداشت. علی علیه السلام از او سوالاتی کرد و آنگاه فرمود: چنان درباره شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می‌کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و بیلی نیز همراه بیاورید، می‌خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم. چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد و فرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آورند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن. کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی علیه السلام به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی.

عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می‌کنی؟

حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تاثیری در آنها نگذاشت و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او خارج شد، پس مال را به کودک تسلیم نمود و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است.

## آب فرات

حضرت امیر علیه السلام می‌فرمود: اگر اهل کوفه اولین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می‌دادند، فرزندانشان از شیعیان ما می‌شدند. (فروع کافی، ج 6، حدیث 389) شاهد بر فرمایش آن حضرت (ع) این که کوفه از بدو تاسیس مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته‌اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مؤلف)

## اتمام حجت علی

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام به جنگ جمل می‌رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری‌ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد.

امیرالمؤمنین علیه السلام کلیب را از برنامه‌ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی علیه السلام به او فرمود: با من بیعت کن!

کلیب گفت: نمی‌توانم؛ زیرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی‌شود با شما بیعت کنم.

حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می‌فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می‌کردم و به آنان خبر می‌دادی و ایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می‌رفتند باز هم از آنان پیروی می‌کردی؟

کلیب: هرگز.

علی علیه السلام اکنون دستت را برای بیعت به سوی من دراز کن.

کلیب می‌گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد.

### زيان زدن به خود

امیرالمؤمنین علیه السلام مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می‌کوشید که ابتدا زیانش به خودش می‌رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلوی خود می‌کند تا ردیف خود را بکشد.

مؤلف: عداوت و دشمنی گاهی به حدی می‌رسد که مصدق فرمایش آن حضرت می‌شود مانند عداوت عبدالله بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزه جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینه عبدالله نشست، عبدالله فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید! مالک می‌گوید: تنها سبب نجات من این شد که عبدالله مرا به مالک معرفی می‌نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می‌نمود حتماً مرا می‌کشتند، و سپس می‌گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت.

### فصل چهل و دوم: فلسفه حکم

#### دین ملحد

امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می‌پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر برائت او رد می‌کرد و می‌فرمود: دین ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می‌شود.

#### آثار شراب نوشی

از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدترست؟ آن حضرت فرمود: آری، زیرا کسی که زنا می‌کند بسا مرتكب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می‌کند هم دزدی می‌کند، هم مرتكب قتل حرام می‌شود، و هم نماز نمی‌خواند.

#### حد شارب الخمر

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: کسی که شراب نوشد مست می‌شود و در آن حال هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت زننده تازیانه بزنید.

#### عمر اعتراف کرد

چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شتر مرغ، بربان کرده و خوردهند پس از آن گفتند: ما محروم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخش را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها بپرسید، پس مسأله را از بعض اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما ماموریم در موقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امیر علیه السلام روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام ینبع یافت، شامی‌ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند. عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه علی علیه السلام فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند. عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می‌اندازد.

علی علیه السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می‌شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلاتی مامور شده ایم از شما سوال کنیم. مؤلف: اخبار از عترت طاهرین آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفه حکم است زیاد می‌باشد و شیخ صدوق (ره) در این باره کتابی به نام علل الشرایع تالیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می‌کنیم.

روزی منصور (خلیفه عباسی) مشغول طوف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام دیگرت سر از بدن او جدا کرده است. منصور بسیار خشمگین شده اتفاقاً ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضاط و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آن جویا شد، ولی هیچکس از آنان به او پاسخ نداد. منصور متعدد بود، نمی‌دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله که داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق علیه السلام است که الان مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله را از آن حضرت سوال نمود.

امام علیه السلام به وی فرمود: می‌بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقهها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها بپرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدداً او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم. و چون فارغ گردید در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میت را بریده صد دینار بدھکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حاضر به ربیع گفتند: برو از او بپرس چرا صد دینار؟

ربیع نزد امام برگشت و فلسفه حکم را سوال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیه نطفه بیست دینار، و علقة چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می‌باشد، و خداوند می‌فرماید: ثم انشاناه خلقاً آخر يعني پس از مرحله گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میت به منزله جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده ولیکن روح در او ندمیده است که دیهاش صد دینار می‌باشد.

ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس این صد دینار مال چه کسی می‌باشد؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدھند، یا صدقه و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند.

## فصل چهل و سوم: تدارک

### جلوگیری از دو دفعه قصاص

مردی مرد دیگری را کشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بکشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد که یقین کرد او را کشته است.

اولیای قاتل او را برداشته به خانه بردنده و چون رمی در بدن داشت به معالجه‌اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد. برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته‌ای و حقی برمن نداری. مجدداً نزاع را به نزد عمر بردنده، عمر دستور داد قاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این که به نزد حضرت امیر علیه السلام رفته و از او داوری خواستند. علی علیه السلام به قاتل فرمود: شتاب مکن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حکمی که درباره آنان گفته‌ای صحیح نیست.

عمر گفت: پس حکمshan چیست؟

علی علیه السلام: ابتدا قاتل شکنجه‌هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می‌گیرد و آنگاه برادر مقتول می‌تواند او را بکشد. برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرفنظر کرد.

و همین خبر را ابن شهر آشوب در مناقب با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می‌گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: سپاس خدای را، یا ابالحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.

## اتهام به قتل

مردی را در خرابه‌ای دیدند که کاری خون آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته‌ای بود که در خون خود می‌غلتید، مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیر علیه السلام بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می‌گویی؟

متهم گفت: من آن مرد را کشته‌ام، علی علیه السلام طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته‌ام.

امیرالمؤمنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟

متهم: زیرا توانایی انکار نداشت، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه‌ای با کاردی خون آلود بر بالین کشته‌ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.

حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته‌ای را دیدم که در خون خود می‌غلتید، بالین او رفته حیرت زده به او نگاه می‌کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال دیده دستگیرم نمودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را بپرسید. حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: به امیرالمؤمنین بگویید اگر این مرد مسلمانی را کشته، ولی جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می‌فرماید: و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً؛ هر کس جانی را احیا کند مثل این است که همه مردم را احیا کرده است. هر دو آزاد می‌شوند. و خوبهای مقتول از بیت المال پرداخت می‌گردد.

## جبان

گفتار خلافی از بشر بن عطارد به امیرالمؤمنین علیه السلام گزارش شد. امام شخصی را مامور دستگیری او نمود، مامور آن حضرت، بشر را در طایفه بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه، بشر را فراری داد، امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!

امام علیه السلام چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می‌فرماید: ادفع بالتی هی احسن السیئه؛ (سوره مومنو، آیه 95) بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن.

اما این که گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده‌ای، و این که گفتی جدایی از تو موجب کفر است حسن‌های است که انجام داده‌ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود.

## فصل چهل و چهارم: نکته‌ها

### دانش کسبی و غریزی

حضرت امیر علیه السلام فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی‌دهد اگر غریزی نباشد.

### ماهرترین شعراء

از امیرالمؤمنین علیه السلام از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعوا با اسباب مسابقه در میدانی نتاخته‌اند تا آن کس که نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگوییم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امرو القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر و فاسق بوده است).

## اخلاق و کردار قریش

از حضرت امیر علیه‌السلام از اخلاق و کردار قریش سوال نمودند، فرمود: اما قبیله بنی مخزوم آنان ریحانه قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. و اما قبیله بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دور اندیشمند، و خاندان ما از دگران بخشندۀ تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، و عده آنان زیادتر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون ترست. و زبان ما فصیح‌تر، و به پند و اندرز گویاتر و اندامان زیباترست.

بهار و پاییز

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: بدن خود را در اول فصل سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تاثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد.

## راه بحث کردن

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می‌گویی و آنان می‌گویند، ولیکن از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند. (نهج‌البلاغه، بخش نامه‌ها ۷۷) فرمایش آن حضرت کاملاً صحیح است. همچنانکه می‌بینیم فرقه‌های مختلف همه به قرآن تمسک می‌کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا (ص) به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه واضح‌قراآن بود (مولف))

## قبیله باهله

در صفین نصر آمده: قبیله باهله از شرکت نمودن در جنگ صفين به همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام اکراه داشتند. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید.

## فصل چهل و پنجم: سیاست

### راهنمایی امیرالمؤمنان

ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهادن و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورنده کتاب و آیین تازه از دنیا درگذشته و پس از او ابوکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیانش با شما در ستیزند، و دست از شما بر نمی‌دارند مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانه خود بیرون نموده و به طرف او لشکر کشی کنید.

آن همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید. آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان، جمعیت‌های فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش نمایند، اینک اهل همدان و اصفهان و... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته‌اند که برادران مسلمانان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این‌باره بگویید و درنگ مکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحه بن عبدالله که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوات و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختی‌های زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه‌هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر بکن و به اندیشه ات عمل نما. طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می‌کنید، این تدبیر که گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیرالمؤمنین

علیهالسلام برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه عثمان رای صواب نیست. اما از جهت انبوحی و کثرت دشمن و هم پیمان شدن آنان با هم، باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراحت می دارد و او به تغییر دادن این اتحادیه شوم سزاوارتر است. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتكای زیادی لشکر جهاد نمی کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی، کمر قتل تو را خواهد بست و بسا دشمنان دیگر نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتنت را فراهم نموده‌ای، به عقیده من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهدہ بسته‌اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای کمک و یاری رساند به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.

عمر گفت: کاملاً صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت علیهالسلام را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید.

### جنگ رومیان

عمر درباره جنگ با رومیان از حضرت امیرالمؤمنین علیهالسلام نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، و عیوب آنان را بپوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده‌اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی‌میرد. تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی‌ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیانش را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه‌پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شند و آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خورند باز هم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود.

### اسیران عراقی

عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر علیهالسلام به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن خواهند یافت، اگر آنان را بفروشید افرادی که پس از این مسلمان می‌شوند از آنها بهره‌ای نخواهند داشت. عمر گفت: پس چه کنم؟ علی علیهالسلام فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند. عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است.

### ابتداي تاريخ

عمر درباره نوشن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیرالمؤمنین علیهالسلام به او فرمود: مبدأ تاریخ را روز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بزنید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می‌کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد.

## مصرف از بیت‌المال

هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده‌ام و اکنون که مرا خلیفه کرده‌اید نمی‌دانم برای مصرف ماهیانه خود، چه مقدار از بیت‌المال تصرف کنم. هر کدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر علیه‌السلام در آنجا ساكت نشسته بود، عمر عرض کرد یا علی نظر شما چیست؟ آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله‌ات را به نحو شایسته تامین کنی بر تو روا نیست. حضار همه گفتند: رای رای علی بن ابیطالب است.

## تقسیم میراث

طلحه می‌گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می‌رسد.

حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد. عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمه دیگر نعمتهایتان که هیچ کدام را پاداش نداده‌ام.

## بهار کسری

از جمله غنائم ارزنهایی که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام بهار کسری و موقعی که سعد بن ابی‌وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار کسری صرف‌نظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاہر تفریح و تفرج در آن تعییه شده، مخصوصاً پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان و گلهای ریاحین خشکیده می‌شد بر روی آن می‌نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می‌گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن شست ذراع بود، و با انواع زیور آلات و طلاجات مزین شده بود. عمر نمی‌دانست آن را چکار کند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک مبدل می‌سازی و خود را به جهالت می‌زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود.

و نیز حضرت امیر علیه‌السلام صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در باره کیفیت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را بطرف ساخت، چنانچه شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نیز در مدفن آن بزرگوار سخنها می‌گفتند، تا این که امیرالمؤمنین به نزد آنان آمد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر حال امام و پیشوای ما می‌باشد چه در زمان حیات و چه پس از وفات و نیازی به امام نیست و مسلمانان دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده باز گرددند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی‌کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره‌ای که در آن وفات نموده دفن می‌کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند.

## فصل چهل و ششم: بیان منشا اشتباه

### پرچم سیاه

پیرمردی از بکر بن وائل نقل می‌کند: در جنگ صفين با حضرت علی علیه‌السلام بودم عمروبن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچه سیاهی بر سر نیزهای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عمرو بسته (یعنی او بر حق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی علیه‌السلام رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می‌دانید داستان

این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید. عمرو پرسید؛ شرایطش چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی. عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، و هم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده‌اند، ولیکن بنچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده‌اند و هر وقت که یارانی برای خود بیابند باز همان دشمنی که با ما داشته‌اند اظهار خواهند نمود الا اینکه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترک نکرده‌اند.

### فربکاری

در تاریخ طبری آمده: مغیره بن شعبه ادعا می‌کرد که او تازه عهدترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و به مردم می‌گفت: من انگشت خود را در میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را مس نمایم تا من آخرين کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است. طبری از عبدالله بن حرث نقل کرده که می‌گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی عليه السلام برای انجام عمره وارد مکه شدم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت و غسل نمود در این موقع گروهی از عراقی‌ها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سوالی داریم امام علیه السلام به آنان فرمود: گمانم می‌خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه عهدترین مردم به رسول خداست پرسید؟

گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترین مردم نسبت به مردم رسول خدا قشم بن عباس می‌باشد و او آخرين نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج گشته است.

### مسح بر کفش

امام باقر علیه السلام فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حکم مسح بر کفش‌ها پرسش نمود. (– مغیره در این ادعایش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سومشان عثمان و نیز عبدالرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشere مبشره تصدیق نموده، و علت این که امیرالمؤمنین علیه السلام به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشکل بود. گذشته از این که صدوق (ره) فرموده: کفش داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله سند تاریخی ندارد جز کفشه که نجاشی برای آن وجود مبارک (ص) هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر (ص) در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح نموده و کسانی که درست متوجه نبوده‌اند می‌گفته‌اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مولف ))

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا پیش از نزول سوره مائدہ یا پس از آن؟

مغیره: نمی‌دانم.

علی علیه السلام قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سوره مائدہ که متضمن این حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است.

### فصل چهل و هفتم: حد غلات و خوارج

#### کیفر غلات

هفتاد نفر از اهل زط (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفين نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می‌ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده تان دست بر ندارید و به درگاه خدا توبه نکنید، شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند.

پس آن حضرت دستور داد، گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد.

### پروردگار من و شما خداست

حضرت امیر علیه السلام در خانه‌ام عمرو از طائفه عنزه (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ۵۵ نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می‌خوانند.

امیرالمؤمنین به قبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی علیه السلام چه می‌گویید؟

غلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی علیه السلام: وای بر شما! چنین نگویید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.

علی علیه السلام وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.

غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی علیه السلام به قبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قنبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی علیه السلام به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکنده آتشی بزرگ افروختند و در این موقع که آتش زبانه می‌کشید به آنان فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیده خود دست بردارید.

گفتند: هرگز.

پس علی علیه السلام همه آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می‌افروزم و قبر را می‌خوانم.

### من هم بنده خدایم

حضرت امیر علیه السلام در روز ماه رمضان بر جماعتی می‌گذشت که به خوردن غذا مشغول بودند.

علی علیه السلام: مسافرید یا بیمار؟

نه مسافریم و نه بیمار.

اهل کتاب هستید؟

نه.

پس چرا در روز ماه رمضان غذا می‌خورید؟

آنان پاسخی گفتند که معناش این بود که تو خدا هستی.

امیرالمؤمنین علیه السلام چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه‌های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده‌ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در این هنگام علی علیه السلام دستور داد تا دو چاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سربسته، و روزنهای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سربسته قرار داد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می‌داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می‌نمود ولی نمی‌پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزانند.

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: نخستین کسی که در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن حضرت غلو ورزید و او را خدا خواند، عبدالله به سبا بود، هنگامی که حضرت خطبه می‌خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جمله آنها عبدالله بن عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیده خود بازگشته است، پس علی علیه‌السلام او را بخشید و لی مشروط به این که از کوفه خارج شود. و هنگامی که خبر شهادت علی علیه‌السلام به عبدالله بن سبا رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاورید باز هم می‌گوییم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبا گرویده و با او هم عقیده شدند، از جمله عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمر کنده و چند تن دیگر. و عده‌ای از این افراد به شباهتی بی‌اساس تمسک جسته‌اند. از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدی چشم مردی را کور کرد، گفت: ما اقول فی یدالله فقات عینا فی حرم الله؛ چه گوییم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد.

مؤلف: اصل این قضیه داستانی است که ابن‌اثیر در نهایه آورده: که مردی در حال طواف به زنهای مسلمین نگاه می‌کرد، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (مقصودش امیرالمؤمنین بود).

و مانند گفتار خود آن حضرت که می‌فرماید: بخداسوگندمن در خیررا با نیروی بشری بیرون نیروی الهی بیرون آوردم. و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در: لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده که فرمود: کسی که تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن ابیطالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمر بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند تا آن حضرت حکم‌شان را روشن سازد.

و امام صادق علیه‌السلام فرموده: نبرد علی علیه‌السلام با اهل قبله (گروههای منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی‌جنگید، پس از او کسی نمی‌دانست با این گروهها چه باید کرد.

و در مناقب ابن‌طلحه آمده: شافعی می‌گوید مسلمانان روش مقابله با مشرکین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتند، و روش مقاتلله با باغیان را از علیه‌السلام.

## دو رویه مختلف

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه‌ها پناهنده شده‌اند در امان هستند، ولی در جنگ صفين، دشمنان را بدون استثنای می‌کشت. ابان بن تغلب به ابن‌شريك گفت: چرا امیرالمؤمنین در دو جنگ جمل و صفين، دو رویه مختلف معمول داشت؟ ابن‌شريك گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفين، فرمانده لشکر، معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ وا می‌دادست.

## اسیران شامي

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی علیه‌السلام اسیر می‌شد، اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می‌کرد و گرنه او را می‌کشت، و اگر دوباره به جنگ می‌آمد و اسیر می‌شد او را به قتل می‌رساند.

## آزادی اسرای شامي

و نیز آن حضرت علیه‌السلام در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می‌کرد اسلحه و حیوان سواری او را می‌گرفت و او را سوگند می‌داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می‌کرد.

## فدا از بیت المال

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزدیک باشد از بیت المال فدا داده نمی شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می کنند.

## فصل چهل و هشتم: توضیح

### در سقیفه چه گذشت؟

هنگامی که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعیین خلیفه سقیفه‌ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمده و از ماجرا گزارش دادند. علیه السلام: انصار درباره خلافت چه گفتند؟ به قریش گفتند: خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از شما. چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.

چگونه این مطلب پاسخ انصار می شود؟

زیرا اگر خلافت در بین انصار می بود پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش آنان را به دیگران نمی نمود. قریش چه گفتند:

آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دیگران سزاوارترند. آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را.

## عوام الناس

سید رضی در نهج البلاغه آورده: امیرالمؤمنین علیه السلام درباره عوام الناس فرمود: آنان کسانی هستند که اجتماعشان مضر، و پراکندگیشان نافع است. کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم، ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه وران و صنعتگران به کار خود مشغول شده و مردم از آنان بھرمه مند می گردند.

## فاصله حق و باطل

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند، امام علیه السلام چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داده و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق این که بگویی دیدم.

## سرزمین کربلا

ابوجحیفه، می گوید: عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سوال نمود و من گفتارشان را می شنیدم، سعید گفت: محنف بن سلیم مرا به نزد علیه السلام فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می فرماید: اینجاست، اینجاست.

مردی به آن حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین اینجا چه می شود؟

فرمود: اینجا بارهای آل محمد صلی الله علیه و آله فرود می آید، پس وای به حال ایشان از شما! و وای به حال شما از ایشان! مردی پرسید مقصودتان چیست یا امیرالمؤمنین؟!

فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب کشتن آنان به دوزخ می برد.

## پرهیز از فتنه

در کتاب غیبت نعمانی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه می فرمود: در پیشروی شما فتنه هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی یابد از آن فتنه ها بجز نومه (گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیرالمؤمنین! نومه چیست؟ فرمود: کسی که مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند.

## فصل چهل و نهم: معجزات و کرامات

### زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

امیرالمؤمنین علیه السلام به وشاء فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می بینی با هم نزاع می کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیرالمؤمنین شما را می طلبید، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.

علی علیه السلام به جوان فرمود: با این زن چکار داری؟

جوان: یا امیرالمؤمنین! من این زن را با پرداخت مهریه ای به عقد خود در آوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم، خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیرالمؤمنین علیه السلام به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.

مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی علیه السلام به زن فرمود: مرا می شناسی؟

زن: نامتن را شنیده، ولی تاکنون شما را ندیده بودم.

علی علیه السلام تو فلاں زن دختر فلاں و از نوادگان فلاں نیستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امیر: آیا به فلاں مرد، فرزند فلاں در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگانت بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابر شنیده و عشق و علاقه هات نسبت به او در هیجان بود،

دوباره برگشتی و فرزند را بغل کردی و باز به زمین گذارده و طفل، گریه می کرد و تو ترس رسایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می رفتی و بر می گشتی، تا این که سگی بالای سر پسرت آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاوه ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد و تو می ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدایا! ای نگهدارنده و دیعه ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتمن.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام رو به جوان کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جای بیاور.

### ماجرایی شگفت آور

ابن عباس می گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضه صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است.

عمر دستور داد کشته را در گوشه ای از مسجد قرار دهنده و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه السلام عرضه داشت: نظرتان در این قضیه چیست؟

آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی.

عمر گفت: از کجا می‌گویی؟

علی علیه السلام: برادر و حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریه طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پیش روی حضرت علی علیه السلام گذاشت. امیرالمؤمنین فرمود: دایه‌ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نمایند. تولد کودک در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نه ماه در روز عید فطر بیاورید.

دایه طفل را در موقع مقرر، دایه طفل را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی را که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای ستمدیده، فرزند زن ستمدیده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگیر و به نزد من بیاور!

دایه طفل را در آن جا برد، دید زنی از پشت سر او را صدا می‌زنند و می‌گویید: تو را به حق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مرده من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را چسبید. زن گفت: مرا رها کن!

دایه گفت: تو را رها نمی‌کنم تا به نزد علی بن ابیطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می‌کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می‌برم و دو برد یمنی و یک حله صنعتی و سیصد درهم هجری به تو می‌دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیرالمؤمنین علیه السلام دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟

دایه گفت: کسی را ندیدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشارة به قبر پیغمبر) دروغ می‌گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه‌ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد. دایه بر خود لرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می‌دانی؟!

علی علیه السلام فرمود: جز خدا کسی غیب نمی‌داند ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله این قضیه را به من خبر داده است.

زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم.

علی علیه السلام فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می‌کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده دادهام به تو بدهم.

دایه گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند کرده به درگاه الهی عرضه داشت: ای فریادرس درماندگان! و ای پناه دردمدنان!.

و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی علیه السلام وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می‌گویی یا من بگوییم؟!

زن: خودم می‌گویم.

علی علیه السلام پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابوبکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می‌گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان

مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا این که  
به من رسید گفت: اسم تو چیست؟  
گفتم: جمیله.  
دختر کیستی؟  
دختر عامر انصاری.  
پدر داری؟  
خیر.  
ازدواج کرده‌ای؟  
نه.

پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند و انیس و مونس تو باشد.  
دختر: بله مایلم.

پیرزن: من حاضر برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست و ضو  
گرفت و من در موقع غذا نان و شیر و خرمابرایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا گریه می‌کنی؟  
پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو یا اندکی نمک و باز هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نیست، و من  
پس از خواندن نماز عشاء غذا می‌خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و  
مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفت مقداری خاکستر برایم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان  
افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم و گفتم:  
برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است. در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه  
خارج می‌شوم بر تو می‌ترسم تنها بمانی، باید زنی در کنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او  
را نزد تو بیاورم تا یار و همراه تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهتم را به همراه نیاوردی؟

گفت: دختر من با کسی انس نمی‌گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زیاد رفت و آمد می‌کنند و مزاحم انجام عباداتش می‌شوند.  
گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانه من است نمی‌گذارم کسی به خانه بباید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام  
بدن را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی‌شوی؟  
عجزه گفت: از دیدار تو چنان خوشحال شده که از خود بیخود گشته است.

گفتم: الان می‌روم در خانه را می‌بنم تا کسی وارد نشود، رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورت را باز کن، ولی قبول نکرد،  
پس رویش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس زنان، پس من زاری و فزع نموده  
به او گفتم: چرا مرتكب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوط عمر نمی‌ترسی؟ و خواستم از او دور شوم که بنگاه  
به من چسبید و من در دستش مانند گنجشکی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و  
بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:  
خدایا! تو می‌دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می‌کنم، ای خدایی که هرگاه بنده‌ای بر او توکل  
کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده پوشی. و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آبستن  
شدم. و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنداق نموده در محراب مسجد افکندم. این ماجراهی من بود ای  
پسر عم رسول خدا!!

عمر گفت: گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: من شهر علم و علی در آن است.  
و نیز فرمود: برادرم علی بحق سخن می‌گوید.

و آنگاه گفت: یا اباالحسن! حکم آنان چیست؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مقتول دیه‌ای ندارد؛ زیرا مرتكب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛ زیرا بدین عمل مجبور شده،  
و سپس به زن فرمود: عجوزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.

زن گفت: سه روز به من مهلت بدهید، امیرالمؤمنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی  
پیروز از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه‌ای دید، پس او را بگرفت و کشان کشان به نزد علی علیه السلام آورد، چون به نزد حضرت  
رسیدند، حضرت علی علیه السلام به پیروز فرمود: ای دشمن خدا! می‌دانی که من علی بن ابیطالب هستم و علم من علم پیامبر صلی الله  
علیه و آله است اکنون حقیقت حال را بگو!

پیروز گفت: من این زن را نمی‌شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!  
امیرالمؤمنین به وی فرمود: قسم می‌خوری؟  
پیروز: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیروز سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد.  
امیرالمؤمنین علیه السلام دستور داد آئینه‌ای آوردنده، و چون پیروز در آئینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت صیحه زد،  
علی علیه السلام به درگاه خدا عرض کرد: بار خدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردن، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به  
وی فرمود: چگونه توبه کرده‌ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟!  
آنگاه عمر دستور داد پیروز را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند.

ابن ابیالحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می‌گوید: این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

### دختری که به زنا متهم شد

در خرائج راوندی است که نه یا ده برادر در قبیله‌ای عرب زندگی می‌کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه مند بودند، آنان  
به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می‌دهد نزد تو می‌سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی‌گنجد که تو ازدواج نمایی،  
خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت. برادران نیز خواهر را گرامی می‌داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از  
عادات ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمۀ آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقاً زالوبی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ  
شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت کرده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از  
آنان ممانعت کردند، گفتند: او را نزد علی بن ابیطالب می‌بریم، خواهر را نزد علی علیه السلام برد و ماجرا را شرح دادند.

امیرالمؤمنین: طشتی پر از لحن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بشنیدند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان  
طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می‌دانی! امیرالمؤمنین  
علیه السلام آنان را از این گفتار، منع نموده و به آنها فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در  
این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد.

### داستان جویریه

مردی با جویریه بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می‌کردند، هر کدام، آن را از خود می‌دانست. علی علیه السلام فرمود: گواه بیاورید؟  
گفتند: نه. پس به جویریه فرمود: اسب را به این مرد بده!

جویریه گفت: یا امیرالمؤمنین! بدون گواه؟

علی علیه السلام فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده‌ای رفتار جاهلانهات را در عصر جاهلیت. و حضرت او را از گردارش خبر داد. (بخار، ج 41، ص 288. گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت آور از آن شخصیت نامتناهی سر زده باشد، و به همین جهت بوده که پاره‌ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته‌اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است)

### فصل پنجاه: قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده

چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می‌رفت و با ریسمان خود بازی می‌کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع آن سه نفر دیگر با این یکی به ممتازه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر علیه السلام به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدھید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده‌اید حق او را نیز تلف کرده‌اید.

و گذشت در فصل سیزدهم خبر یکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود. خاتمه پاره‌ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفاً به نقل از تواریخ عامه و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها.

### فصل پنجاه و یکم: اولین و آخرین فتنه

میربد در کمال آورده: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود تا اینکه گوید پیامبران به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ در این موقع ابوبکر آستینهای را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نپایید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که لا اله الا الله می‌گوید؟!

رسول خدا به او پاسخی نداد و دگر بار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می‌کشد؟ عمر برخاست و لی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابوبکر انجام داده بود انجام داد، سومین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ این دفعه علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود.

و نیز میربد همین روایت را بطريق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابوبکر نزد رسول خدا (ص) چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می‌شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی‌کردد.

و خبر را ابن طاووسی نیز در طرائف از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده گانه معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطان، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابو صالح، قتاده، نقل کرده است.

مؤلف: مردی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان قتلش را داده بود ذوالخویصره تمیمی بوده که در جنگ صفين پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه‌ها رفت رئیس و سرکرده منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خیربر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی‌عدالتی داد و با این جسارت‌ش، پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسئله ادبی از اسلام خارج گردیده مرتد شد.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل وقوع این ماجرا را اولین شبههای دانسته است که در میان امت اسلام اتفاق افتاده، و دومش جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سومش تحلف او بوده با ابوبکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمین انکار او بوده وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله را.

و با توجه به این که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجیهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابوبکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنابر این، چه فرق است بین آن گفتار ذوالخویصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطیه ذوالخویصره در باب اموال و تخطیه اینها درباره خون (که مهم‌ترست)

بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدیق و باطل فرقی نگذاشته‌اند؟ و چرا در آن ادعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر و دیگران فرقی نگذاشتند که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت و چرا گفتار خدا را در باره رسولش فرموده: و ما ینطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی (پیامبر هرگز به هواي نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سورة نجم آیه ۳ و ۴) تصدیق ننمودند؟!

## حضرت ابوبکر

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: در مرض وفات ابوبکر به عیادتش رفته بودم، از او می‌شنیدم که می‌گفت: من تنها بر سه چیز تاسف می‌خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی‌زد! و سه کار انجام نداده‌ام و آرزو داشتم آنها را انجام می‌دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسیدم.

امام سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی‌زد؛ یکی این که متعرض خانه فاطمه نمی‌شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و دیگر این که فجاه را نمی‌سوزاندم بلکه یا با شمشیر او را می‌کشم و یا آزادش می‌کرم تا اینکه گوید و اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می‌پرسیدم؛ یکی این که خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، و دیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سوال می‌کردم....  
سند خبر:

و همین خبر را شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب خصال از طریق عامه نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آمده: دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرسش می‌نمودم.

و نیز روایت را ابن قتبیه در خلفا نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آورده: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از میراث دختر برادر و عمه می‌پرسیدم.

و همچنین فضل بن شاذان در ایضاح خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: دوست داشتم از لشکر اسامه تخلف نمی‌کرم، و دوست داشتم عیینه و طلیحه را نمی‌کشم.

بررسی خبر:

شیخ صدوق در خصال پس از نقل این خبر می‌گوید: و هنگامی که انصار، محاجه صدیقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنیدند به آن مخدره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابوبکر عدول نمی‌کردیم، ولی فاطمه، -سلام الله علیها در پاسخ آنان فرمود: آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!

ابن قتبیه در خلفا بعد از ذکر محاجه امیرالمؤمنین علیه السلام با انصار در باره خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری نخستین کسی که با ابوبکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حсадتی که نسبت به پسر عمومیش سعد بن عباده داشت از این که مبادا مردم با او بیعت کنند به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی‌کردند. و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجتمع انصار می‌برد تا از آنان استنصران کند، و آنان در پاسخ فاطمه علیه السلام می‌گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابوبکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمودیم و علی علیه السلام به آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟! و فاطمه علیه السلام نیز به آنان گفت: اباالحسن کاری بر خلاف وظیفه‌اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود.

مؤلف: بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده و با چشم پوشی از سخنان متوافق و مکرر رسول خدا درباره مسأله خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن تاکید می‌نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت و ارشاد می‌کرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه‌ای که هر کس معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتا به جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام از برای آن

بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می‌کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

وانگهی، چگونه ابوبکر می‌گوید: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلیفه بعد از او پرسش می‌نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و آن را کتبه به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پیامبر بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گوید. و عمر خود بعد اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیات او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمت علی را به تو می‌کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می‌بینم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتیش چیست؟

ابن‌عباس: خودت علتیش را می‌دانی.

عمر: یقیناً به خاطر از دادن خلافت است.

ابن‌عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را جانشین خود قرار داده است. عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است. تا اینکه گوید و مضمون خبر نیز با تعبیر دیگری نقل شده است.

مؤلف: مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: رسول خدا می‌خواست خلافت را برای او علی (ع) قرار دهد ولی خدا نخواست مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا اراده پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده‌اند ولی خدا آن را نخواسته چرا که می‌بینیم آنان ایمان نیاورده‌اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در مرض وفاتش او امیرالمؤمنین را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتمن واقع این سخن نسبت بیهوده‌گویی به خدای متعال است، چنانچه درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله به صراحة آن را گفته: زیرا خداوند درباره رسولش می‌فرماید: و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى (سوره نجم، آیه 3 و 4)

و آنجا که گفته: من نگذاشتمن پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه... معناش این است که او عمر نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه‌تر است!

و اما داستان فجاه که ابوبکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می‌کرد که یا او را آزاد می‌نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می‌رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بود که از ابوبکر اسلحه خواست تا با مرتدین از اسلام نبرد کند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبکر طریقه بن حاجز را مامور دستگیری او نمود، تا اینکه طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابوبکر آورد. ابوبکر دستور داد در بیرون شهر مدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند.

## ابوبکر دست مهمان را قطع کرد

فضل بن شاذان در ایضاح از ابوبکر بن ابی‌عیاش و هیشم و حسن لولوی (قاضی) نقل کرده که ابوبکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فرا خواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی‌ماند، بنابراین چه کسی دست تو را بربیده است؟

مهمان گفت: یعلی بن متیه در یمن از روی تعمدی و ستم دست مرا قطع کرده است.

ابوبکر گفت: من در این باره تحقیق می‌کنم و چنانچه صحت ادعایت ثابت گردید، دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقاً در آن روزها گردنبند اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هر چه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحه بن عبیدالله به نزد ابوبکر آمد و گفت: مهمان را تفتش نمی‌کنی؟

ابوبکر: من هرگز گمان نمی‌دهم.

طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتش کرده گردنبند را از اتاقش بیرون آورد. ابوبکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.

پس از نقل این خبر، ابراهیم بن داود و حسن لولی به راوی حدیث ابوعلی گفتند: آیا ابوبکر می‌توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟ ابوعلی گفت: چاره‌ای ندارم جز این که بگوییم ابوبکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می‌شود، و در نوبت سوم، حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می‌دهند. و خطای دیگر این که مهمان، همانند یک تن از اهل خانه، مامون است، و حکم قطع درباره او روا نیست.

### ابوبکر و حکم قسامه

بلادری در فتوح البلدان آورده: قیس در جریان قتل دادویه که در صنعا کشته شده بود متهم گردید. ابوبکر وی را به وسیله مهاجر بن ابی امیه که عامل او در صنعا بود نزد خود فراخواند، و هنگامی که قیس بر ابوبکر وارد گردید، ابوبکر او را در کنار منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پنجاه بار سوگند داد که او را دادویه را نکشته و سپس آزادش کرد.

مؤلف: حکم قسامه برای مدعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریع شده نه برای منکر.

ابن ابیالحدید در شرح نهج البلاغه از ابوجعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می‌افتد که ابوبکر، قضاوی می‌نمود و کسانی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله همانند بلال و صحیب و امثال آنان، حکم او را نقض می‌کردند، و در این خصوص فضایابی نیز نقل کرده است.

### ابوبکر و حکم میراث اجداد

در کتاب اسد الغابه از قاسم بن محمد بن نقل کرده که دو جده (مادر مادر و مادر پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابوبکر آمدند. ابوبکر ۱/۶ ترکه میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبدالرحمن بن سهل مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته به ابوبکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می‌بود از او ارث نمی‌برد، و برعکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می‌برد. ابوبکر به خطای خود پی برد و ۱/۶ را بین آنان بطور مساوی قسمت نمود. و همین روایت را نیز شیخ طوسی (ره) در تهذیب با اختلافی در لفظ نقل نموده است.

و نیز قضیه دیگری نقل کرده که جده‌ای (مادر پدر) به نزد ابوبکر رفت و گفت: از پسر پسرم ارث می‌خواهم، ابوبکر گفت: من آیه‌ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می‌پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جده را ۱/۶ داده است. ابوبکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟

مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبکر طبق گواهی آنان ۱/۶ ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر مادر همان میت نزد ابوبکر رفته از او مطالبه میراث نوهاش را نمود. ابوبکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص نقل کرده‌اند شامل تو نمی‌شود و به جده پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسأله تو را نمی‌دانم. و چنانچه ۱/۶ را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می‌دانید.

### حکم عمر درباره نژاد خروس

جاحظ در کتاب حیوان آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیله خروس، قمار بازی می‌کردند، عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته ای مخلوقات خدا که تسبیح‌گوی پروردگارشان هستند فرمانی می‌دهی؟! عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد.

## عمر و خرافات جاهلیت

و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جمله معتقدات آنان یکی این بوده که طائفه جرهم از فرشتگان و دختران آدم به وجود آمده‌اند و معتقد بوده‌اند که هرگاه فرشته‌ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می‌فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکه سبا را از این قبیل می‌دانسته‌اند.

و همچنین ذوالقرنین را که گویند مادرش فیری از نسل آدم و پدرش عبری از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی، مرد دیگر را ذوالقرنین صدا می‌زد به او گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده‌اید که به اسماء فرشتگاه بالا رفته‌اید.

## عمر و شیوه کشف جرم او

ابن قتیبه در شعر آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام بنی الحسحاس. شنید که این شعر را با خود زمزمه می‌نمود: ولقد تحدر من کریمه بعضهم / عرق علی جنب الفراش و طیب

عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت عمر برآشته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای اینکه بفهمد مقصود او کدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهنده، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به او اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند. (شعراء، ص 92)

مؤلف: چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام اعمال کرده است، و قبل از گذشت که آن حضرت در ماجراهی زنی که پسر خود را انکار می‌کرد، نخست از اولیای او وکالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الان تو را به او تزویج می‌نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می‌خواهی مرا به پسرم تزویج کنی؟!

و نیز در مورد غلامی که مولاًی خود را انکار می‌کرد و می‌گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن، فوراً سرشن را بیرون کشید و دیگری همچنان سرشن را نگهداشت.

و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می‌دانست به آنان فرمود: کودک را با اره دو نصف می‌کنم برای هر کدام‌تان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود، پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می‌خواهی چنین کنی من از حق خودم صرفنظر نموده کودکم را به او می‌بخشم.

مطلوب دیگر این که: حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود نه به مجرد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حد در این قضیه (که بر حسب ظاهر زنای غیر محسن بوده) تازیانه است نه قتل. و بالاخره عمر در این ماجرا حد ملوک را که نصف حد آزاد است، چندین برابر حد آزاد قرار داده است.

## عمر و سنن شرعی

ابن قتیبه در معارف آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر بدهد، پس اسم او را نیز عبدالرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت و باقی ماند.

مؤلف: نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس، مورد تغییب و تاکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر علیه السلام که از سوی جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله به باقرالعلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبد الله انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: برترین نامها نام پیامبران است. ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیاء الهی بوده به نام دیگری تغییر می‌دهد.

## سوال عمر از نسل بنی آدم

و نیز در معارف آمده: عمر از کعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟

کعب پاسخ داد: از هیچکدام. امام مقتول (هابیل) در خاک نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قابیل نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم). است.

مؤلف: آیا عمر آیه قرآن را نشنیده بود: وجعلنا ذريته هم الباقين؛ (سوره صافات، آیه ۷۷) و قراردادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین.

## عمر و اشعار عرب

ابن قتیبه در شعراء آورده: مردی به نام حطیئه در میان طائفه زبرقان بن بدر، سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی‌حرمتی کردند. حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفه بغیض اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت. و سپس قصیده‌ای در ذم زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:

دع المكارم لا تنهض لبغيتها

واعف فانك انت الطاعم الكاسى ) واغذار! مكرمتها را و برای طلب آنها بار سفر مبند و بر جای بنشين که هم می‌خوری و هم می‌پوشی ( زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچگونه توهین و هتکی ننموده است، مگردوست نداری اینکه، هم بخوری و هم بپوشی؟ زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصور نمی‌شود، عمر در این باره از حسان بن ثابت داوری خواست، حسان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو ننموده بلکه بر او نجاست کرده است.

## زنی که عمر را راهنمایی کرد

ابن جوزی در اذکیاء آورده: عمر بن خطاب در خطابه‌ای از مردم خواست مهریه همسرانشان را از چهل اوقيه ( هر اوقيه، هفت مثقال است (زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصه یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهم ریخت. در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقی نداری؟ عمر گفت: چرا؟

زن: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: و آتیتم احداهن قنطراما فلا تاخذوا منه شيئا اتخاذونه بہتان و اثما مبینا.... ( سوره نساء، آیه 20 (و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می‌گیرید و این گناهی نیست آشکار).

عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: زنی حق گفت و مردی خطا کرد.

مؤلف: در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته‌اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش، دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته‌اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟ (و هل يصلح العطار ما افسد الدهر).

و همچنان که تعیین چهل اوقيه با آیه قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز توفیقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقيه و نیم است نه چهل اوقيه.

و این که عمر گفته: اگر چه آن زن، دختر ذی الغصه باشد خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین، صد سال رئیس و بزرگ قبیله بنی حارث بوده است.

به همین مناسبت نقل می‌شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرری کافی به لشکریان خود نمی‌داد. ابن‌الزنیم دیلمی در این باره چنین سرود:

بعض الفتاح بالف الف / و تبیت سادات الجیوش جیاعا

دختری به هزار هزار درهم مهر می‌شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می‌خوابند.

## زنی که از شوهرش شکایت داشت

ابن جوزی در اذکیاء آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می‌گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می‌آورد. و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت با این خصوصیات که گفتی، شوهرت نیکو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان رد و بدل شد. اتفاقاً کعب اسدی در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که او با آن برنامه‌هایش از او کناره گرفته است. عمر به کعب گفت: حال که تو مقصود زن را درست یافته پس بین او و شوهرش نیز داوری کن.

کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردن، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایتی دارد.

مرد: چه شکایتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابر این، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای همسرت که نزد او باشی.

عمر از این استنباط و داوری کعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم. و همین روایت را ابن قتبیه نیز نقل کرده است.

## عمر و جوان انصاری

ابن ابیالحدید در شرح نهج البلاعه آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنۀ بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنيا) سوره احقال، آیه 20 (خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید.

جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از این آیه را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: و يوم يعرض الدين كفروا على النار اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا) سوره احقال، آیه 20 (

روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان بردید.

مؤلف: بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفت، باید گفت که مراد از صرف طیبات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد نیست؛ زیرا خداوند فرموده: قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده و الطيبات من الرزق. ) سوره اعراف، آیه 32)

بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت‌ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگانش مهیا نموده است.

بلکه مراد، جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین ترست.

## سه خطای عمر

و نیز ابن ابیالحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می‌کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه‌ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می‌پنداری که تو خدا را معصیت می‌کنی و او بر تو می‌پوشد؟!

مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده‌ام تو مرتکب سه گناه شده‌ای:

اول این که خداوند می‌فرماید: ولا تجسسوا؛ (سوره حجرات، آیه 12) تجسس نکنید، و تو تجسس کرده‌ای

دوم این که می‌فرماید: واتوا البيوت من ابوابها؛ (سوره بقره، آیه 188) از درهای خانه‌ها داخل شوید و تو از دیوار بالا آمده‌ای.

سوم اینکه می‌فرماید: فاذا دخلتم بيوتا فسلموا؛ (سوره نور، آیه 60) هر وقت داخل خانه‌ای شدیدبه اهل آن خانه سلام کنید و تو سلام نکردد.

و در تفسیر شعلبی آمده: مردی که عمر از دیوار خانه‌اش بالا رفته ابومحجن ثقیل است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده به او گفت: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسس بر حذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می‌گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می‌گوید این عمل شما تجسس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود واگذاشت. در شرح حال همین ابومحجن آورده‌اند که او به علت شدت علاوه‌ای که به نوشیدن شراب داشته سروده: اذا مامت فادفني الى جنب كرمه /تروى عظامي بعد موتي عروقه/ ولا تدفنني في الفlah فانني اخاف اذا مامت لا اذوقها ) آنگاه که مردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه‌های آن سیراب گردد و مرا در فلاه دفن نکنید، که می‌ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی بهره بمانم)

## عمر و نقض احکام خویش

و نیز نقل کرده: بسیار اتفاق می‌افتد که عمر حکمی می‌کرد و سپس آن را نقض نموده برخلافش فتوا می‌داد. و از ابن‌سیرین نقل شده که می‌گوید: از ابو عبیده سلمانی مسأله‌ای درباره میراث جد پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر است.

## ماجرای عمر با هرمزان

بلادری در فتوح البلدان بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می‌گوید: در جریان فتح شوستر هرمزان به اسارت لشکریان اسلام در آمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمزان گفت: سخن بگو! هرمزان: سخن انسان زنده یا مرد؟ عمر: هر چه می‌خواهی بگو که در امان هستی. هرمزان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبودم ما گروه عجم پیوسته در جنگها بر شما پیروز می‌شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مدد کارتان گردید، دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتم. در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: درباره هرمزان چه می‌گویی؟ انس با کشتن او مخالفت کرد.

عمر گفت: سبحان الله! آیا قاتل براء بن مالک و مجذاه بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمزان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع کنی؟ انس: هیچ و لیکن تو خودت به او امان دادی. عمر: بر این مطلب گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می‌گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده برایم گواهی داد، و هرمزان آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقرری قرار داد.

مؤلف: براء بن مالک که در فتح شوستر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجذاه بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفه بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوستر نیز به شهادت رسیده است. و در عقد الفرید آمده: مالک بن مسمع که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام قتيل الكلاب مشهور بوده، بدانجهت که وقتی در میان قبیله‌ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را قصاص کشتن سگشان به قتل می‌رسانند با شقيق بن ثور (براذر مجذاه بن ثور) منازعه می‌نمود، مالک به شقيق گفت: تنها مایه افتخار تو قبری است در شوستر (یعنی قبر برادرش مجذاه بن ثور). شقيق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در مشقر) نام محلی است. عقد الفرید ((یعنی قبر پدرش مسمع))

## عمر ادعا را با سوگند پذیرفت

فضل بن شاذان در ایضاح آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوستر به اسارت مسلمانان در آمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان باز گرداند، بدانجهت که ابوموسی نزد وی ادعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است. از این رو موقعی که عمار یاسر و یارانش آنان

را اسیر نمودند و ابوموسی چنان ادعایی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می‌گوید: ابوموسی در این قضیه مدعی بوده، و مدعی باید شاهد بیاورد، بنابراین چگونه عمر او را قسم داده است! " ۵ ".

نظیر این جریان را اعتیم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهنده و آنگاه اسیران را به شهرهایشان بازگرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازه ابوموسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست.) ترجمه تاریخ، اعتیم کوفی، ص 89. ضبه بن محصن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابوموسی بوده و بعداً مواردی از تخلفات ابوموسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزه ابوموسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیله لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان باز گرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبدالله را چرا فرستاد و این امان را کی و کجا داد که هیچ وضیع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ، ج 4، ص 320)

### عمر از سلب خمس گرفت

هرگاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می‌تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد. و این را سلب گویند.

بلادری در فتوح البلدان مسندا از ابن‌سیرین نقل کرده که می‌گوید: براء بن مالک در نبردی تن به تن مرزبان زاره را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمربند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از سلب خمس گرفت.

### عمر و تبعیضات

جزری در کامل آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برد بگیریم. و آنگاه درباره تعیین قیمت بردگان بجز کنیزان ام ولد مشورت کرد و ارزش هر یک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیله حنیفه و کنده که برای آنان تحفیف قائل شد و به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند.

مؤلف: اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

### عمر و لغت

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: عمر می‌گفت کسی که مزاح کند سبک می‌شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می‌کند.

مؤلف: مزاح بر وزن فعال مصدر مزح می‌باشد، نه بر وزن مفعل از ماده زاح.

### عمر و سوره بقره

و نیز آورده: عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد.

مؤلف: و اما امیرالمؤمنین علیه‌السلام کسی است که پیروان مکتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

## عمر و آیات قرآن

و همچنین می‌نویسد: روزی عمر به مسجد می‌رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده و آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می‌نمود، تا این که به این آیه رسید: وفا کهه وبا، ) سوره عبس، آیه 31 (پس گفت: اب به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمل با خود گفت: این کلمه تکلف دارد و برای تو عیب نیست اگر معنای آن را ندانی.  
مؤلف: در بخش نخست گذشت این که، ابوبکر نیز معنای اب را نمی‌دانست!

## عمر و نماز عید

عمر از ابو واقد لیثی پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز عید چه سوره‌هایی را می‌خواند؟  
ابوواقد گفت: در رکعت اول سوره ق، و در رکعت دوم اقربت الساعه را.

## استنباط عمر از آیات قرآن

خطیب در تاریخ بغداد از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن باخبر گردید، فرمود: او حق سکنی و نفقة از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن‌ام مکتوم (اعمی) عدهاش را سپری کند. و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسئله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی‌توانیم با خبر دادن یک زن از دایه قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد.

مؤلف: مقصود عمر از آیه قرآن، این آیه مبارکه است لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن... و آن زنان را (تا در عده‌اند) از خانه بیرون مکنید، و نباید بیرون بروند... ولیکن توجه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، و حکمت‌ش هم این است که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا؛ (سوره طلاق، آیه 1) (شاید خدا پس از طلاق کاری از نو پدید آرد اما زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت شوهر اول می‌تواند با او ازدواج نماید. بنابر این، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

## اظهار تردید عمر

و نیز بطور مستند از ابوسعید خدری نقل کرده که می‌گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعاً به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه‌ای که از قرآن نازل شده آیه ربا بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن نفرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک، اجتناب نمایید.

## حکم عمر درباره اهل فامیه

قریه از قراء واسط.

در عيون ابن قتیبه آمده: در زمان خلافت مامون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه ور نزاعشان در گرفت، درباری، طرف خود را کنک زد، مضروب فریاد برآورد: واعمراء. ماجرا به مامون گزارش شد، مامون مضروب را احضار نموده از او پرسید؛ اهل کجا هستی؟  
گفت: اهل فامیه. مامون: عمر درباره اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه‌ای نبطی داشته باشد می‌تواند همسایه‌اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدhenد.

فضل بن شاذان در ایضاح از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفت: اگر کسی بدھکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه‌ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه‌اش را بفروشد و قرضش را ادا کند.

مؤلف: پیامبر بزرگ ما فرموده: المسلمين اخوه تتكافاف دماوهم...؛ مسلمانان همه با هم برابر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست.

## دیه قتل خطا

در تاریخ بغداد آمده: رای عمر درباره دیه انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به عاقله اختصاص دارد، پس موقعی که در منی بود این مسأله را از مردم سوال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دیه شوهرش ارت دهم.

## عمر و حکم مجوس

و نیز در همان کتاب آمده: عمر می گفت: به خدا سوگند نمی دانم درباره مجوس چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

## عمر و حکم میراث

شرقاوی در حاشیه تحریر زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشت، آورده: این مسأله به مسأله حماریه معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابیینی را، پس آنان عمر را مورد اختراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما حماری بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.

و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابیینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشته ما بود و این هم قضاوت کنونی ما.

مؤلف: این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنابر عول و تعصیب است. اما تعصیب، بدانجهت که برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی رسد. و اما عول؛ بدانجهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای برادران غیر ممکن است. ولیکن عقیده ما این است که نصف ترکه برای زوج می باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سومش که ثلث مجموع ترکه است بطور فرض به او داده می شود و یک سومش هم به طور رد.

## گفتگوی عمر با عمار

عمار یاسر می گوید: مردی نزد عمر آمد و از او پرسید؛ جنب شدهام و آب برای غسل کردن نیافتهام تکلیفم چیست؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در سریه‌ای جنب شده بودیم و برای غسل کردن، آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاکها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آمها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟ عمر از شنیدن سخنان عمار بر آشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم. پس عمر از او تشکر کرد.

مؤلف: آیه صریح قرآن در این باره می فرماید: و ان کنتم جنبا فاطههروا و ان کنتم مرضا و علی سفر او جاء احد منکم من الغائط اولا مستم النساء فلم تجدوا مائة فتیمموا صعیدا طیبا.... (سوره مائدہ، آیه 6) اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کردهاید و آب نباید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید و غرض عمر از تهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

## عمر و فرمان رسول خدا

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه اش نداد. و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟  
ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مامور بودیم. عمر: بر این ادعایت گواه می آوری یا تو را کیفر دهم؟

پس ابوسعید خدری برای او گواهی داد.

عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند.

### عمر حله معیوبی را به زبیر قالب کرد

ابن جوزی در اذکیاء آورده: مقداری حله از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی از آنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، از این رو فکری کرد و حله را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حله‌ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حله افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حله آنجا گذاشته‌ای؟

عمر: این حله به درد تو نمی‌خورد از آن صرفنظر کن، ولی زبیر اصرار کرد و جدا خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حله را جلویش انداخت زبیر حله را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی‌خواهم.

عمر گفت: هیهات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حله می‌باشد.

### عمر وفات رسول‌خدا

را انکار نمود ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده ولیکن همانند موسی علیه‌السلام برای مدتی از میان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته‌اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می‌رسید اگر چنان باوری داشت بشدت او را تهدید می‌کرد، تا این که ابوبکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد صلی الله علیه و آله را می‌پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می‌پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود: افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم. (سوره آل عمران، آیه 144)

آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟! می‌گویند انگار که مردم هرگز پیش از آن این آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابوبکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نموده است.

### علت آن انکار

عکرمه از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه بود روزی من و او به تنها یی با هم قدم می‌زدیم و عمر با خود حدیث نفس می‌کرد و با چوبدستی خود پاهاش را نوازش می‌داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن‌عباس! می‌دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را که پیغمبر وفات ننموده است گفتم؟ این‌عباس: نمی‌دانم، خودت بهتر می‌دانی.

عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: و كذلك جعلناکم امه وسطاً لتکونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيداً (سوره بقره، آیه 142) و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد.

و چنین اعتقاد داشتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است. مؤلف: هرگاه عمر با دیدن قرائنا و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه‌ای که ابوبکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متنضم تعليقی است، و تعليق هم صحيح است که به امر محالی تعلق می‌گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابوبکر نمی‌دانسته آیه‌ای را که دلالت تمام بر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته تلاوت کند انک میت و انهم میتوان؛ (سوره زمر، آیه 30) ای پیغمبر تو

می‌میری و همه می‌میرند و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه‌ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابوبکر در هنگام رحلت رسول خدا در سنج ( محلی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحریر نگهداشته تا ابوبکر از سفر بازگشته و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیاده کنند. به همین جهت به محض رسیدن ابوبکر هردو با هم شروع به فعالیت نموده ماجراهی سقیفه را به وجود آوردن.

### کتک زدن به جای تسلیت گفتن

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه‌ای نوحه سرایی و مرثیه خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشته خود گریه و زاری می‌کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (رسروی‌اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزن این نائجه را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی‌گرید، بلکه می‌خواهد پولتان را بگیرد، او مردها و زنده‌های شما را آزار می‌دهد او شما را از صبر و شکیباپی باز می‌دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی‌تایی وا می‌دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤلف: وارد شدن در خانه دیگران بدون اجازه بر خلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی‌گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوی داغدیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشنده، و کسب زن نوحه‌گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می‌باشد.

و این که عمر گفته: زن نائجه، مردگان شما را آزار می‌دهد، افترایی است بر خدا؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولا ترر وازره وزر اخري، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا بنابر آنچه که در روایات آمده آن هنگام که صدای گریهای از خانه عمویش حمزه که در جنگ احده به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: لکن حمزه لا بوا کی له؛ اما حمزه گریه کننده ندارد. و به همین جهت زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه خوانی می‌کرند و سپس بر شهیدان خود، و این سنتی شد در مدینه.

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: تدمع العین و لا نقول ما یسخط الرب؛ دیدگان اشک می‌ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی‌گوییم.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشته بود ولی او اعتنایی نکرده و باز هم مرتکب شده بود. چنانچه در عقد الفرید آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان عزیزانشان گریه می‌کرند می‌گذشت، در این موقع زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده‌اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است.

شیخ کلینی (ره) در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده عرضه داشت: من تاکنون هیچگاه کودکی را به نوازش نبوسیده‌ام. و چون پشت کرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است.

### رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه‌ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیله ریبعه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چکار؟!

عمر: وای بر تو! شنیدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

عمر: از این می ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحفیر نموده از مقامت بکاهم.  
مؤلف: برای مثل چنین اعمالی بوده که می گفتند: تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترسناکترست.

### رفتاری مشابه با ابی بن کعب

و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابی بن کعب راه می رفتند، عمر تازیانه اش را برای ابی کشید.  
ابی گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس!  
عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می آیند.

### عمر و غلیان ثقیف

و همچنین ابن ابی الحدید آورده: غیلان بن سلمه ثقیفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چهار تا از زنان را بگذار و بقیه را طلاق ده. غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندان قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنانت را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، و شاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز می گردانی یا زنانت را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار کنند.

مؤلف: غیلان کار حرامی انجام نداده بود، و با اینحال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را باز نگرداند دستور می دهد قبرش همچون قبر ابورغال راهنمای حبشه درویران نمودن خانه کعبه سنگسار شودو چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان را از او ارث دهد؟!

### رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نیز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمر و بن عاص در میان خانه خود به او حد زد، این خبر به عمر رسید، عمر برآشافت و در نامه ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در میان خانه ات سرمی تراشی و به او حد می زنی... آنگاه که نامه ام به تو برسد عبدالرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند.

عمرو عبدالرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در میان خانه خودم حد زدهام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حد می زنم... تا این که پس از چند روز عبدالرحمن در نهایت ضعف و بی حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و

گفت: آیا شراب می نوشی؟ تازیانه‌ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیر المؤمنین! یک بار به او حد زده‌اند. عمر به حرف او اعتنای ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زیر ضربات تازیانه‌ها قرار گرفت و فریاد می کرد و می گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حد کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

مؤلف: این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می تواند داشته باشد، از یک طرف می بینیم پسرش عبدالرحمن را که به او علاوه‌ای نداشته به اسم اجرای حد بر او می کشد، و از سویی هم قدامه بن مطلعون را که مورد توجه و علاقه‌اش بوده و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده حد نمی زند.

چنانچه در کتاب اسد الغابه آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهیره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابوهیره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب ننوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبه اجرای حد بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟  
جارود: گواه.

عمر: بسیار خوب گواهیت را ادا نمودی.

پس جارود ساكت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که از باب وجوب امر به معروف جارود را مامور حد زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عمومی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نیز در رابطه با مغیره بن شعبه که مرتكب زنای محسنه شده و سزايش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می‌کند و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و با فراستی بوده و عمر در کارها و برنامه‌های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

و از اینجا می‌توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده بود همین مناقشه‌ای بوده که قبل این جارود و عمر در قضیه قدامه روی داده است.

و نیز آن برخورد تحقیرآمیزی که با ابی بن کعب داشته بدانجهت بوده که ابی خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعیم در کتاب حلیمه مسندا از قیس بن عباد نقل کرده که می‌گوید: به منظور دیدار با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابی علاقه‌مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعت شرکت نموده او را دیدم که کسی از ادای نماز برای حاضران سخنرانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می‌گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تاسفی برای خود آنان ندارم، تاسف من برای کسانی است که به وسیله آنان گمراه و تباہ گردیدند.

و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته بدانجهت بوده که می‌دانسته عمار از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است، و گرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیه شریفه: الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان (سوره نحل، آیه 106) در حق او نازل شده است.

و کسی مانند عایشه درباره او گفت: عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از ایمان به خدادست. و اینجاست که معنا مفهوم سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی روشن می‌شود که درباره او فرمود: فصیرها فی حوره خشناء یغلظ کلمها، و یخشن مسها، و یکثر العثار فیها، والاعتزار منها، فصاحبها کراکب الطعبه ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها ت quam، فمنی الناس لعمر الله بخطب و شمام و تلون و اعتراض، فصبرت على طول المده و شده المحنه. ( خطبه شقشیه )

پس اولی ابوبکر امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن خشونتی ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزشی‌های فراوان به جریان می‌افتد و پوزشی‌های مداوم به دنبالش دمساز طبع درستخوا چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد، بینی‌اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده، و سرعت در رنگ پذیری و به حرکت در پهنهای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند، من به درازی مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل کارها نمودم.

### جرائم عبیدالله پسر عمر

ابن ابی الحدید آورده: کنیز عبیدالله پسر عمر از عبیدالله به نزد عمر شکایت برد، و از عبیدالله با کنیه ابو عیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابو عیسی کیست؟

کنیز: پسرت عبیدالله عمر: وای بر تو! او را ابو عیسی می‌خوانی؟ و آنگاه عبیدالله را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیه خود را ابو عیسی گذاشته‌ای؟!

Ubaidullah ترسید و فزع بیتای نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به او گفت: وای بر تو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کنیه‌های بیشمار عرب را نمی‌دانی: ابو سلمه، ابو حنظله، ابو عرفه، ابو مرمه. و عادت عمر این بود که هرگاه بر یکی از افراد خانواده‌اش غصب می‌کرد تا او را به دندان گاز نمی‌گرفت خشم‌ش فرو نمی‌نشست و دلش تشی فی نمی‌یافت.

مؤلف: کنیه ابو مرمه که عمر آن را نیز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است چنانچه در کافی در این خصوص روایتی آمده است.

## تازیانه به جای هدیه

در کامل ابن اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیله سلیم ابوشجره بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده‌ای سرود که شعر اولش این است:

صحا القلب عمن هواه واقصرا / و طاوع فيها العاذلين وابصرا  
تا این که گفت:

فرویت رمحی من کتبه خالد /وانی لارجو بعدها ان اعمرا

و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می‌کند، پیش رفت و ازاو درخواست کمک نمود، عمر به او گفت: تو کیستی؟

ابوشجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدایی، نه به خدا سوگند چیزی به تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می‌گفتی:

فرویت رمحی من کتبه خالد / وانی لارجو بعدها ان اعمرا  
و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابوشجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید و گفت:

ضن علینا ابوحفص بنائله /وکل مختبط يوم له ورق

## عمر و تقاضای اعرابی

در نهایه ابن اثیر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت باز ایستاده بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، و تقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:

اقسم بالله ابوحفص عمر /ما مسها من نقب ولادر  
فاغفر له اللهم ان كان قد فجر

سوگند یاد کرد ابوحفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرز او را که به دروغ، قسم خورده است.  
و از این شعر اعرابی بر می‌آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

## ملامت بیجا

بلادری در فتوح البلدان آورده: عمر به طلیحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کردی و می‌گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشت و زشتی پشتهای شما قائل نبوده، باید خدای را ایستاده و با عفت بستایید...

طلیحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس عمر ساكت گردید.

## نویسندهات را از کار برکنار کن

و نیز آورده: کاتب ابوموسی در نامه‌ای به عمر چنین نوشت: از ابوموسی به سوی عمر... عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام ابوموسی بر نام خودش برآشافت و به ابوموسی نوشت: آنگاه که نامه‌ام به تو برسد نویسنده ات را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن.

## به جرم سوال از تفسیر قرآن

ابن ابی الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت: ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است.  
عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمكن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می‌داد ناگهان ضبیع وارد شد در حالی که جامه‌هایی در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: والذاریات ذروا فالحملات و قرار (سوره ذاریات، آیه ۱ و ۲) چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا زد و به جان او افتاد. و به حدی او را زد که عمامه‌اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنست را می‌زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می‌زد و سپس وی را بر شتر برهنهای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فراگرفته اما در آن به خطأ رفته است.

ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر در میان قوم و قبیله خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن، رئیس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلف: آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزايش سر بریدن! و اما امیرالمؤمنین علیه السلام پس در حالی که بر منبر بود ابن‌کوا از آن حضرت علیه السلام معنای والذاریات را پرسید، فرمود: مقصود باده است، معنای فالحاملات را پرسید. فرمود: ابرهاست. معنای الجاریات را پرسید، فرمود: کشتی هاست.

فالمقسمات را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به همین نحو تفسیر کرده اند.

و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سوال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می‌کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری می‌کند و می‌گوید: حسیننا کتاب الله؛ قرآن برای ما کافی است. در حالی که خودش معنای اب را که به معنای علوفه دام است نمی‌دانسته.

### من نبودم، دوستم بود

دمیری در حیوه الحیوان از قبیصه بن جابر نقل کرده که می‌گوید: در حال احرام آهوبی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جویا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغر اندام در کنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مساله‌ام را از عمر پرسیدم، عمر به عبدالرحمن رو کرده و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟

عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیرالمؤمنین عمر حکم مسأله را بلد نبود و از دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه‌ای به او زد و آنگاه هم متوجه من شد تا مرا نیز بزند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرفنظر کرد.

### برداشت عمر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعه الرضوان) نموده بود و نزد آن نماز می‌خواندند. عمر به مردم گفت: می‌بینم شما را که به پرستش عزی بازگشته‌اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد و گرنه او را می‌کشم آن گونه که مرتد کشته می‌شود. و آنگاه دستور داد درخت را بریدند.

### عمر و قیافه‌شناس

ابن قتبیه در عیون آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می‌نمودند. هر کدام از آنان کودک را از خود می‌خواند، خصومت به نزد عمر بردنده، عمر از مادر کودک سوال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله یک حیض با من مباشرت نموده‌اند، عمر دو نفر قیافه‌شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگوییم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دومی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی‌دانستم چنین چیزی امکان پذیر است، ولی می‌دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله‌ای از او به یک نر مربوط می‌شود.

مؤلف: عجبا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنابر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدد ازدواج بلا مانع خواهد بود!

## حکم بدون دلیل

در اغانی آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابوسفیان مامور کرد تا در قراء و روستاهای بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی‌دانستند مجازات و تنبیه کند. فرستاده عمر ماموریت را آغاز نموده تا این که به محله بنی نبهان رسید، در آنجا به پسر عمومی زید الخلیل که او س نام داشت برخورد نمود، او س هیچ قرآن نمی‌دانست پس ابوسفیان چنان او را زد که منجر به مرگ اوی گردید. دختر او س برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در این هنگام حریث بن زید الخلیل وارد قبیله شد، دختر او س ماجرا را برای او تعریف کرد، حریث خشمگین شده با نیزه به ابوسفیان حمله‌ور شد او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گریخت. و در این باره گفت:

الا بکر الناعی باوس بن خالد/ اخی الشتوه الغبراء فی الزمن المحل  
تا اینکه گفت:

اصبنا به من خیرۃ القوم سبعه/ کراما ولم ناکل به حشف النخل  
و مقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیه او نگرفتیم.

## عمر و مسائل حقوقی

در عيون ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی‌سلمی را می‌خواند تا این که به این بیت ش رسید:  
فان الحق مقطوعه ثلاث/ یمین او نفار او جلاء  
و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می‌نمود و می‌گفت: حق از این سه بیرون نیست: سوگند، حکم قرار دادن کاهن، گواه.  
مؤلف: تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضایی، چرا که نفار از قوانین جاھلیت است اسلام تنها به وسیله گواه و سوگند، حکم می‌کند.

## رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانترست

طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد تا این که می‌گوید پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می‌ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم. فضل می‌گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول خدا! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده‌ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد! تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت:  
اللهم ارزقه صدقًا و ايمانًا، و صيره امره إلى خير؛ بار خديا به اين مرد صداقت و ايمانی روزی فرما و کارش را نيكو گرдан.

## عمر و بیماری و با

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر به شام می‌رفت، در بین راه امرای ارتشد (ابوعبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند. عمر به ابن عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام ماموریتی بیرون آمدہای صلاح نیست آن را انجام نداده باز گردی، تا این که عبدالرحمن بن عوف که از پی کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هرگاه شنیدید که در محلی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد.

## عمر و اراضی مفتوح العنوه

بلاذری آمده: عمر به منظور تقسیم زمین‌های جاییه که مفتوح العنوه بودند به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی‌عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابراین، به گونه‌ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل کرد.

## نسیان

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می‌داد و با تلقین او نمازش را به جا می‌آورد.

## چاره اندیشی

ابن قتبیه در عيون آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخاست. جریر بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت بر می‌خیزیم و وضو می‌گیریم و نمازمان را اعاده می‌کنیم و در نتیجه نماز ما مستحب و آن کسی که حدث از او سرزده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی.

مؤلف: هم گفتار عمر و هم چاره اندیشی جریر در رکاکت برا برند، و صحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می‌داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی‌داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلى از او سرزده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند. خلیفه‌ام یا پادشاه؟!

ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم خلیفه‌ام یا پادشاه؟! پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده‌ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.

## عمر: فرقشان چیست؟

مرد: خلیفه نمی‌گیرد مگر به حق و صرف نمی‌کند مگر در حق تو و بحمدالله چنین هستی. و پادشاه مردم را به بیراوه می‌برد و مال این یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد. پس عمر ساكت شد و گفت: امیدوارم خلیفه باشم.

مؤلف: گو اینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر در کار خود که نمی‌دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است در اثبات شق دوم، ولی به خدا سوگند او می‌دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصريح نموده و اهل کتاب نیز از پیش از اسلام به او خبر داده بودند. اما اول:

خطیب در تاریخ بغداد از عتبه بن غزوan نقل کرده که می‌گوید: عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبه‌ایمان زخم شده بود تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروایی شهر و دیاری هستیم، و هیچ نبوتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدل شده است و اما دوم:

ابواحمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره به منظور تجارت برای ولید به شام می‌رفتند و در آن موقع عمر هیجده ساله بود، و کارش برای ولید، شتر چرانی و حمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و چون به بلقا رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می‌کرد، نگاههایی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالیم گفت: رانهایت را برخنه کن، و چون برخنه کرد بر یکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برخنه کند، پس اصلع بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد. عمر خندهای مسخره آمیز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می‌خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی‌اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعداً که شرح این قصه را نقل می‌کرد می‌گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می‌نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و....

آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان که نمی‌گیرند مگر به حق و صرف نمی‌کنند مگر در حق) امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به این مطلب اقرار نموده‌اند. چنانچه عمر در شوراء گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش باشد او را از انجام حق باز نمی‌دارد. و ابن‌ملجم قاتل آن حضرت نیز درباره او گفت: که او همواره پاییند به حق و امر به معروف و عدل بود، و ما تنها حکمیت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعاً و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرفظیر کرد آنگاه که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می‌کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد پس از به خلافت رسیدنش ولی راضی نشد که معاویه راحتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگهدارد. (هنگامی که مغیره بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارد).

### مقاسمه عمر با عمال خود

بلاذری در فتوح البلدان آورده: ابوالمختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده‌ای برای عمر فرستاد و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جمله اشعارش این است:

فارسل الى الحاجاج فاعرف حسابه /وارسل الى جزء وارسل الى بشر  
تا این که می‌گوید:

فقاسمهم اهلی فداوک انهم /سیرضون ان قاسمتهم منک بالشطر

آورد: پس عمر با تمام آنان بالمناصفة مقاسمه نمود. و از جمله کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابوبکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده‌ام؟

عمر گفت: برادرت ماموریت المال واخذ مالیاتهای ابله بود و به تو مال می‌داده، با آنها تجارت می‌کرده‌ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته‌اند: بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذکور در شعر ابوالمختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل ماموریتشان شرح داده است. و در تاریخ یعقوبی آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می‌رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می‌دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: هذه سنہ سنها عمر بن الخطاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است.

و در کتاب سلیم بن قیس آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده‌اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده‌اند، بنابر این مقاسمه چرا؟ و اگر درستکار و امین بوده‌اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب‌تر، باز گرداندن آنهاست بر سر کارها و ماموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده‌اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده‌اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرف کند.

مؤلف: و همچنان که او بخشی از اموال ابوبکره را مصادره نموده، به جرم اینکه برادرش از عاملین او بوده، با قنفذ با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظلالمی که او فاطمه زهرا علیه السلام روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می‌گوید: در میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله به جسله‌ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوزر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی‌سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید؛ به نظر شما چرا عمر با این

که از تمام عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنفذ چیزی نگرفت با این که او هم از عاملین وی بود در این هنگام علیه السلام نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه‌هایی که قنفذ به فاطمه علیه السلام زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه‌ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود.

ابن عبد ربہ، در عقد الفرید آورد: عتبه بن ابوفیان مدتها از سوی عمر فرماندار و مامور اخذ مالیات‌های طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقاً عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید: این مال را از کجا آورده‌ای؟

عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می‌باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.  
عمر گفت: با عامل خود مالی یافته‌ایم راهی ندارد جز بیت المال.

و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابوفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو باز گردان؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرف عمر به نظرم نمی‌رسد.

ابوفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفه پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می‌شود که خلیفه پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید.

### اقرار به حق

ابن‌ابی‌الحديد در شرح نهج‌البلاغه از موقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری طولانی از ابن‌عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می‌تواند در دریای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقاً که گمانی کرده بی‌اساس، و قطعاً از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می‌کنم، و درباره موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سوال نمودن، و من به او پاسخ می‌گفتم و هر بار به من می‌گفت: صحیح گفتی حق با توست (خداند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته تری از تو پیروی کنند.

مؤلف: این که عمر با ذکر سوگند به ابن‌عباس می‌گوید: تو شایسته تری از تو پیروی کنند بر یک قضیه عقلی و فطری تنبه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصريح دارد: افمن یهودی التی الحق احق ان يتبع امن لا یهودی الا ان یهودی فما لکم کیف تحکمون. (سوره یونس، آیه 34) آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می‌کنید.

و در جایی که عمر به ابن‌عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام حال آن که ابن‌عباس قطره‌ای است از دریای بیکران او.

### شورای عمر

و نیز ابن‌ابی‌الحديد از عمرو بن میمون نقل کرده که می‌گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می‌شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می‌گفت به جز علی بن ابیطالب و عثمان کسی با او حرف نمی‌زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همه آنان از مجلس خارج شده و آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلج-علی بن ابیطالب- خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی‌سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم.

مؤلف: عمر خود بخوبی می‌دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبدالرحمن بن عوف- داماد عثمان- را نیز حکم قرار داده بود، و بنابر این پس آنجا که گفته... هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود جز به قتل امیرالمؤمنین-

علیه السلام - فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نص قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی است که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی و جانشینان آنان هم جز این چیز دیگر نبوده است.

علاوه، اگر عمر واقعاً مایل نبود که مسؤولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمل کند تنها راهش این بود که مردم را به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا و رسول خدا و متاجهرين به کفر و الحاد بودند.

و این که عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس از مرگ دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت ورزی بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت کراحت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به امیرالمؤمنین علیه السلام برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز بر سر تافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمنگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دستهای هم عزلت گزیدند.

### گفتگوی معاویه با ابن حصین

در عقد الفرید آمده: زیاد بن ابیه ابن حصین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن حصین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده‌ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می‌خواهم از تو مطلبی بپرسم ببینم نظرت در آن باره چیست؟

ابن حصین: بپرس.

معاویه: به نظر تو علت این همه اختلافات و پراکندگی مسلمین چیست؟

ابن حصین: قتل عثمان.

معاویه: درست نگفتی.

ابن حصین: جنگ جمل.

معاویه: خیر.

ابن حصین: جنگ علی با تو.

معاویه: نه.

ابن حصین: مطلب دیگری به خاطرم نمی‌رسد.

معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفره عمر شد، زیرا ابوبکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله‌اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز همانند ابوبکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می‌نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتبه پیش نمی‌آمد.

مؤلف: جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می‌گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفه مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقه خوبی نداشت. جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله را چند مورد از کشتن بستگان مشترک خود - که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند - باز دارد.

از جمله در مدینه برای پسر عمومیش معاویه بن مغیره که پس از جنگ احد در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله خونش را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر کرد، پس هنگامی که او را می‌بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن

حضرت را مجبور به عفو او نمود. و همچنین پس از فتح مکه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود و لو آن که در زیر پرده‌های خانه کعبه دیده شود. و چگونه عمر می‌توانست با وجود امیرالمؤمنین علیه السلام همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه‌ای از تاریخ که بیانگر نمونه‌ای از عملکرد امیرالمؤمنین و نیز عثمان می‌باشد بسنده می‌کنیم:

اما درباره عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احـد از اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گـریخته تا به جعلب کوهی در نزدیک اعوص رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گشتند.

و اما امیرالمؤمنین؛ آنگاه که در جنگ احـد علمداران سپاه دشمن را به خاک و خون کشید ناگهان رسول خدا گـروهی از مشرکین قریش را در رزمگـاه مسلمین مشاهده نموده به علی علیه السلام فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمـحی را نیز به هلاکت رساند.

دـگر بار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه گـروه دیگـری از مشرکین قریش شده، از علی علیه السلام خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق آسا به آنان حمله نموده شیرازه آنها را از هم پاشید و شیبه بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گـفت: يا رسول الله! حقاً که این مواسات است. پـس رسول خدا فرمود: انه مني و انا منه؛ عـلی از من است و من از عـلی. و آنگاه جبرئیل گـفت: و من از هر دوی شـما. پـس صدایی شـنیده شـد کـه مـی گـفت: لا سـيف الا ذـوالـفقـار، و لا فـتـى الا عـلـى.

و اما علت اظهـار مخالفـت معاوـيه با شـورـای عـمر اـین بـودـهـ کـهـ مـعاـوـيهـ تـصـمـيمـ دـاشـتـهـ بـراـيـ پـسـرـشـ يـزـيدـ اـزـ مـرـدمـ بـيـعـتـ بـكـيـرـ وـ سـعـدـ اـبـنـ اـبـيـ وـ قـاصـدـ کـهـ يـكـیـ اـزـ اـعـضـاءـ شـورـايـ عـمرـ بـودـهـ،ـ درـ آـنـ مـوقـعـ زـنـدـهـ بـودـهـ وـ باـ وـجـودـ اوـ مـعاـوـيهـ جـرـاتـ اـظـهـارـ چـنـينـ مـطـلـبـيـ رـاـ نـداـشـتـهـ وـ بـهـ هـمـيـنـ جـهـتـ سـمـيـ فـرـسـتـادـهـ اوـ رـاـ بـهـ قـتـلـ رـسانـيـدـهـ استـ.ـ وـ نـيـزـ بـهـ هـمـيـنـ عـلتـ اـمـامـ حـسـنـ مجـتـبـيـ عـلـيـ السـلامـ رـاـ مـسـمـوـهـ؛ـ زـيرـ اـمـامـ حـسـنـ درـ ضـمـنـ صـلـحـنـامـهـاـشـ باـ اوـ شـرـطـ كـرـدـهـ بـودـهـ کـهـ پـسـ اـزـ خـودـشـ خـلـافـتـ رـاـ بـهـ اـهـلـشـ بـسـپـارـدـ.

## نظرخواهی عمر از کعب الاحبار

ابن ابی الحـدـیدـ آـورـدـهـ:ـ عـمـرـ درـ اوـاـخـرـ عـمـرـشـ نـسـبـتـ بـهـ اـدـارـهـ اـمـورـ خـلـافـتـ درـ خـودـ اـحـسـاسـ نـاتـوـانـیـ وـ ضـعـفـ مـیـ کـردـ،ـ وـ بـهـ هـمـيـنـ جـهـتـ پـيوـسـتـهـ اـزـ خـداـ مـیـ خـواـستـ کـهـ هـرـ چـهـ زـوـدـتـ مـرـگـشـ رـاـ بـرـسـانـدـ،ـ درـ آـنـ مـوقـعـ رـوزـیـ بـهـ کـعبـ الـاحـبـارـ گـفتـ:ـ حـدـسـ مـیـ زـنـمـ مـرـگـ نـزـدـیـکـ شـدـهـ اـزـ اـیـ رـوـ دـوـسـتـ دـارـمـ بـرـاـيـ خـودـ جـانـشـینـیـ مـعـيـنـ کـنـمـ،ـ نـظـرـ توـ درـ بـارـهـ عـلـیـ چـیـسـتـ؟ـ وـ درـ اـینـ بـارـهـ درـ کـتابـهـاـیـ آـسـمـانـیـتـانـ چـهـ خـوـانـدـهـ اـیـ؛ـ زـیرـ اـشـ مـعـتـقـدـیـدـ کـهـ تـمـامـ حـوـادـثـ وـ روـبـادـهـاـیـ اـینـ پـدـیدـهـ بـزـرـگـ تـارـیـخـ (ـنـبـوتـ وـ خـلـافـتـ دـینـ اـسـلـامـ)ـ درـ کـتابـهـاـیـتـانـ مـذـکـورـ استـ.

کـعبـ پـاسـخـ دـادـ:ـ اـمـاـ نـظـرـ شـخـصـیـ خـودـمـ اـینـ اـسـتـ کـهـ آـنـ صـلـاحـ نـیـسـتـ؛ـ زـیرـاـ عـلـیـ مـرـدـیـ اـسـتـ اـنـعـطـافـ نـاـپـذـیرـ کـهـ درـ اـمـرـ دـینـشـ هـیـچـ گـونـهـ گـذـشتـ وـ اـغـمـاضـیـ نـدـاشـتـهـ وـ لـغـزـشـ وـ خـطـایـیـ رـاـ تـحـمـلـ نـنـمـوـدـهـ بـهـ رـاـیـ وـ اـجـتـهـادـ شـخـصـیـ خـودـ عـلـمـ نـمـیـ کـنـدـ،ـ وـ اـینـهاـ هـمـهـ دـورـ اـزـ سـیـاسـتـ مـمـلـکـتـ وـ زـمـامـدـارـیـ اـسـتـ.

وـ اـمـاـ آـنـچـهـ کـهـ درـ اـینـ بـارـهـ درـ کـتابـهـاـیـمـانـ آـمـدـهـ:ـ اـینـ اـسـتـ کـهـ نـهـ اوـ وـ نـهـ فـرـزـنـدـاـنـشـ مـتـصـدـیـ اـینـ اـمـرــ خـلـافـتــ نـخـواـهـنـدـ شـدـ وـ اـگـرـ بـشـونـدـ هـرجـ وـ مـرجـ شـدـیدـ بـهـ وـجـودـ خـواـهـدـ آـمـدـ.

عـمـرـ:ـ چـراـ؟

کـعبـ:ـ زـیرـاـ اوـ خـونـهـاـ رـیـختـهـ اـسـتـ وـ بـدـینـ جـهـتـ خـداـوـنـدـ اوـ رـاـ اـزـ مـلـکـ وـ سـلـطـنـتـ مـحـرـومـ نـمـوـدـهـ اـسـتـ.ـ چـنـاـچـهـ دـاوـدـ پـیـغـمـبـرـ هـنـگـامـیـ کـهـ خـواـستـ دـیـوارـهـاـیـ بـیـتـ المـقـدـسـ رـاـ بـالـاـ بـرـرـدـ،ـ خـداـوـنـدـ بـهـ اوـ وـحـیـ نـمـوـدـ،ـ توـ اـینـ کـارـ رـاـ نـکـنـ،ـ آـنـ رـاـ بـهـ سـلـیـمـانـ بـسـپـارـ؛ـ زـیرـاـ توـ خـونـهـاـ بـرـ زـمـینـ رـیـختـهـاـیـ.

عـمـرـ:ـ مـگـرـ خـونـهـایـیـ کـهـ عـلـیـ رـیـختـهـ بـهـ حقـ نـبـودـهـ؟

کـعبـ:ـ بـلـهـ،ـ دـاوـدـ هـمـ بـهـ حقـ خـونـ رـیـختـهـ بـودـ.

عـمـرـ:ـ بـنـابـرـاـینـ خـلـافـتـ بـهـ چـهـ کـسـیـ خـواـهـدـ رـسـیدـ؟

کعب: آنچه که در کتابهای مان یافته‌ام این است که خلافت پس از صاحب شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب اول منتقل خواهد شد. در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس که در آنجا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام؛ از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهد رفت.

مؤلف: باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده‌ها دارای دو جنبه است؛ یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، و دیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه‌های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می‌کنیم:

در کتاب انساب بلاذری آمده: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: اما بعد، مصیبت حسین مصیبی بزرگ و حادثه‌ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود. یزید در پاسخ نوشت: اما بعد؛

ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده‌ایم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است.

و نیز مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین نقل کرده‌اند که، معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی‌بکر چنین نگاشت: اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه ات از فضائل علی بن ابی‌طالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و مواسات او نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کرده بودی... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم بودیم و لزوم مراعات حق پسر ابی‌طالب و فضیلت بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالت‌ش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیرالمؤمنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند. و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او نپذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بنناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهنند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی نموده ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی‌کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنابر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، و گرنه درگذر.

و همچنین ابن قتیبه در عیون از شعی نقل کرده که می‌گوید: خبر حرکت حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می‌روید؟

حسین علیه‌السلام: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه‌ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مایوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: همانا جبرئیل به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید و شما نیز پاره تن پیامبرید. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، و البته این تقدیر الهی به خیر و صلاحستان خواهد بود.

مؤلف: اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن‌ابی‌الحديد) آمده- از این که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفیان و معاویه و حکم بن ابی‌العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده‌اند- پاسخش

این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره می‌فرماید: وقام معه بنواییه  
یخضمون مال الله خضم الابل نبته الربيع.

به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می‌خورد، مال خدا را می‌خوردند.

جوهری در سقیفه آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابوسفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیله تیم بود (ابوبکر)، ولی تیم کی شایستگی اداره چنین مسولیتی را داشت و سپس در طائفه عدی قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توب کودکان به یکدیگر پاس دهید.

و نیز آورده: ابوسفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و بخشش کن و مانند ابوحجر (عمر) بخیل مباش، و شما ای بنی امیه! خلافت را همانند توب کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقاً زیبر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می‌شنید، از اینرو عثمان به ابوسفیان گفت: آهسته‌تر بگو!

ابوسفیان گفت: مگر کسی هست؟

زیبر گفت: بله من هستم.

واز این خبر بخوبی روشن می‌شود که ابوسفیان نسبت به عثمان کاملاً مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: خلافت را همچون توب به همدیگر پاس دهید هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می‌کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست- چون نابینا بود- و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته‌تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند... و عثمان در زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر...

چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن‌ابی‌سرح به نزد عثمان شکایت بردنده عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی‌بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامهای برخوردن، (از عثمان برای ابن‌ابی‌سرح) که در آن نوشته شده بود: آن هنگام که محمد بن ابی‌بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه ماموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش.

آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشتزده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام، غلام تو و این شتر شتر تو، و مهر، مهر تو می‌باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را ننوشته‌ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستنده نامه مروان بوده از این رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحويل دهد، ولی او نپذیرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند.

## محاجه عمر و ابن عباس

ابن‌ابی‌الحدید آورده: عبدالله بن عمر می‌گوید: روزی نزد پدرم، عده دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟

حاضران هر کدام از شاعری نام بردنده، در این اثناء ابن‌عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سوال خود را از ابن‌عباس پرسید، ابن‌عباس پرسید: به اعتقاد من زهیر بن ابی‌سلمی. عمر گفت: از زیباترین اشعار وی برايم بخوان.ابن‌عباس گفت: زهیر قصیده غرایی در مدح طائفه بنوستان (تیره‌ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم / قوم باولهم او آخر هم قعدوا

عمر گفت: بخدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قربتی که با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- دارند، شایسته هیچ کس نمی‌دانم.

ابن‌عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن‌عباس گفت: می‌دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟  
ابن‌عباس: نه.

عمر: ولی من می‌دانم.

ابن عباس: به چه علت؟

عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایید، پس قریش فردی را برای تصدی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.

ابن عباس: از خلیفه می‌خواهم بر من غصب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می‌خواهی بگو!

ابن عباس: اما این که گفتی: قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود. خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم. (سوره محمد، آیه 8)

این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراحت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود کرد.

و اما این که گفتی: در آن صورت ما به دیگران اجحاف می‌کردیم چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که اخلاق و کردارمان از اخلاق و کردار رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشات گرفته که خدایش درباره او می‌فرماید: و انک لعلی خلق عظیم؛ (سوره قلم، آیه 4) حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای.

و نیز می‌فرماید: و اخفض جناحک لمن اتبعک من المونین؛) سوره شعراء، آیه 215 (پر و بال مرحومت بر تمام پیروان با ایمانت به تواضع بگستران.

و اما اینکه گفتی: قریش خود خلیفه انتخاب کردند، خداوند هم در این باره می‌فرماید: و ربک يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره؛ (سوره قصص آیه 68) و خدای تو هر چه بخواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست. و توای خلیفه! به خوبی می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده و اگر قریش نیز از آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می‌کردند، قطعاً موفق شده به حق می‌رسیدند.

عمر: ای پسر عباس! آرام، که دلهای شما بنی هاشم پیوسته به قریش پر از کینه و غش بوده است.

ابن عباس:

ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دلهایی بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن، چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا -

صلی الله علیه و آله - که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزه نموده، ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند درباره آنان

فرموده: انما يرید الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يظهركم تطهيرا؛) سوره احزاب، آیه 33)

اما این که گفتی: دلهای بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد. چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغصوب و به ناحق ماخوذ می‌بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، و گرنه می‌کوشم تا خود را از آن پاک کنم.

عمر: شنیده‌ام می‌گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما این که گفتی: حسد پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابليس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد.

و اما این که گفتی: از روی ظلم خلیفه خود می‌داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می‌باشد. و آنگاه گفت: ای خلیفه! آیا عرب بر عجم مباراک نمی‌کند به این که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی‌کند که رسول خدا از قریش است؟ بنابراین،

ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوار تریم.

سخن که به اینجا رسید عمر به ابن عباس گفت: فعلاً کافی است برخیز و به خانه‌ات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت من همچنان حق و احترام تو را پاس می‌دارم.

ابن عباس صورت برگردانده و به عمر گفت: من بخاطر قربتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، و هر کس که این حق را ادا کند وظیفه خود را انجام داده و گرنه ناسپاسی کرده است.

عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هیچ گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب آید.

مؤلف: آفرین بر ابن عباس! که در این مواجهه اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیر المؤمنین - علیه السلام - را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نص صحیح و عقل سلیم، اثبات کرده است. در این مناظره چند نکته مهم آمده است: یکی تایید و تغیر عمر، این گفتار ابن عباس را که به او گفته: تو ای خلیفه نیک می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است؛ (یعنی امیر المؤمنین علی - علیه السلام - را).

و دیگری این گفتارش را که به او گفته: چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران می‌بیند.

و هم این سخن او را و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می‌داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است.

و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین در مسأله خلافت و امامت، بحث و تحقیق کرده باشد جز مامون که با فقهای عامه چنان مواجهه نموده که توان پاسخگویی و رد او را نداشته، بنناچار به حق اعتراف کرده‌اند. (و البته در بین فرزندان عباس غیر از مامون هم خلفای متتبیع و یا شیعه واقعی وجود داشته است).

محاجه مامون با علماء عامه

چنانچه در عقد الفرید از اسحاق بن ابراهیم نقل کرده که می‌گوید: یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی القضاہ بود به نزد من و جمعی دیگر از فقهاء فرستاد و گفت: خلیفه (مامون) از من خواسته که بامدادان خودم با چهل نفر از کسانی که قدرت فهم و پاسخگویی مسائل را داشته باشند نزد او برویم، اینک شما چنین افرادی را به من معرفی کنید.

اسحاق می‌گوید: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نیز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعاً چهل نفر شدند، پس آنا را آماده کرد و صبح روز بعد همگی بر مامون وارد شدیم و پس از گفتگوی کوتاهی مناظره آغاز شد.

اسحاق: من از فرصت استفاده کرده گفتم: من می‌پرسم.

مامون: بپرس.

اسحاق: به چه دلیل خلیفه ادعا می‌کند که علی - علیه السلام - پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - از همه مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مامون: به من بگو آیا ملاک برتری در بین مردم به چیست، که می‌گویند فلانی از فلانی افضل است؟

اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نیک...

مامون: حال فضائل علی را به طور اجمال به نقل از راویان خودتان بررسی کن و آنها را با فضائل ابوبکر مقایسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبکر افضل است، نه بخدا سوگند، بلکه تمام فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه،  
قسم به خدا،

بلکه تمام فضائل ده نفری را که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به بهشت رفتن آنان را گواهی داده یک طرف قرار ده و فضائل علی - علیه السلام - را در طرف دیگر و آنها را با هم مقایسه کن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت:

ای اسحاق! آیا روزی که خداوند پیامبرش را به رسالت برگزید کدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ایمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مامون: آیا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مامون: آیه قرآنی را بخوان: والسابقون اولئک المقربون (سوره واقعه آیه ۱۰ و ۱۱) که مقصود سبقت گیرندگان به اسلام هستند.  
اینک کسی را سراغ نداری که پیش از علی - علیه السلام - اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده و لیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و شرعاً مکلف به تکلیفی نبوده است، ولی ابوبکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلف بوده است.

مامون: فعلاً بگو کدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه درباره کوچکی و بزرگی با تو گفتگو خواهیم کرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده اما بدان گونه که گفتم.

مامون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیماً در قلب او وارد شده یا بخاطر احابت دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده است؟

اسحاق در فکر فرو رفت. مامون: نگویی به الهام الهی بوده و گرنم علی را بر رسول خدا مقدم داشته‌ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آینین اسلام اطلاعی نداشته است.

اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مامون: آیا این دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟

اسحاق می‌گوید: باز هم در فکر فرو رفتم، پس مامون گفت: رسول خدا را به انعام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می‌فرماید: و ما انا من المتكلفين. (سوره ص، آیه 86)

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مامون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلف به تکلیفی نبوده مامور کند؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا از این گفتار!

مامون: آیا این مطلب را درباره رسول خدا- صلی الله علیه و آله- روای داری که او به گونه‌ای تکلف آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد، و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت ناآگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده‌ای و آن این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه این موضوع به علی اختصاص نداشت، می‌بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: این را نمی‌دانم.

مامون: پس درباره موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.

مامون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مامون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- کسی را سراغ داری که جهادش همپایه علی- علیه‌السلام- باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

مامون: هر وقت که بگویی.

اسحاق: جنگ بدر.

مامون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواسته‌ام، زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده است.

مامون: شماره کشته‌های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت و اندی.

مامون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟

اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنها ی کشته و بقیه را سایر مسلمانان.  
اسحاق: ابوبکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.

مامون: ابوبکر در آنجا چکار می کرده است؟  
اسحاق: به رایزنی و تدبیر امور جنگ مشغول بوده.

مامون: آیا به تنها ی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است؟  
اسحاق: پناه می برم به خدا! از هر سه قول.

مامون: بنابر این مجرد حضور در جایگاه پیغمبر- صلی الله علیه و آله- چه فضیلتی را برای او اثبات می کند، و آیا آن کس که در پیش اپیش رسول خدا شمشیر می زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟!

اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده اند.

مامون: قبول دارم ولیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و قتال بوده از کسی که جنگ نمی کرده افضل است، آیا قرآن نخوانده ای:

لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله.... ) سوره نساء آیه 94)

هرگز مومنانی که بی هیچ عذری مانند نابینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد باز نشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند یکسان نیستند.

اسحاق: ابوبکر و عمر نیز مجاهد بوده اند.

مامون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده اند بر آنان که در خانه هایشان مانده و اصلا در صحنه جنگ حضور نداشته اند برتی ندارند؟  
اسحاق: بله.

مامون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابوبکر که تنها حضوری داشته ولی نجنگیده اند افضل می باشد.

اسحاق: صحیح است.

مامون: ای اسحاق! قرآن می خوانی؟  
اسحاق: بله.

مامون: بخوان سوره هل اتی... را.

اسحاق می گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم:... و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا.... ) سوره انسان، آیه 8)

مامون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شان چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شان علی- علیه السلام. مامون: آیا می دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم و اسیر و طعام می داد می گفت: انما نطعمکم لوجه الله... آیا شنیده ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟  
اسحاق: خیر.

مامون: راست می گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می شناخته است.

مامون: آیا گواهی می دهی که عشره مبشره در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

مامون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می دانی؟  
اسحاق: پناه می برم بخدا!

مامون: اگر کسی درباره سوره هل اتی... تردید کند و بگوید: نمی دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟  
اسحاق: بله.

مامون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره هل اتی قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).

مامون: نقل حدیث می کنی؟

بله. مامون: حدیث طیر) حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و... آن را نقل کردند و خبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: بار خدای! بفرست نزد من محبوب‌ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد در آن حال علی - علیه‌السلام - آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شباهی پیشاور(را روایت می‌نمایی؟  
اسحاق: بله.

مامون: آن را برایم نقل کن.

اسحاق می‌گوید حدیث را خواندم.

مامون: من تا به حال تصور می‌کرم که تو در پی حق هستی، ولی الان خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می‌بینم این حدیث را صحیح می‌دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی‌دانی. و به حکم عقل، کسی که صحت این خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به اجابت نرسیده، یا این که خداوند افضل را نشناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب‌تر بوده است، حال کدامیک را می‌گویی؟  
اسحاق می‌گوید: در فکر فرو رفتمن.

مامون: هیچ کدام را نگویی، و گرنه کافر شده تو را به توبه خواهم داد، و اگر غیر از این سه صورت، تاویل دیگری در نظر داری بگو.  
اسحاق: چیزی به ذهنم نمی‌رسد.

اسحاق: ابوبکر هم دارای فضیلت بوده.

مامون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ گونه فضیلتی نداشت نمی‌گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟  
اسحاق: گفتار خدای تعالی: ثانی اثنین اذ هما فی الغار اد يقول لصاحبہ لا تحزن... ) آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا - ص) به همراه خود گفت: مترس... (سوره توبه، آیه 39) (که خدای تعالی در این آیه از ابوبکر به عنوان صاحب (همراه) رسول خدا - صلی الله علیه و آله - یاد کرده است.

مامون: من در قرآن دیده‌ام که خداوند شخص کافری را به عنوان صاحب فرد مومنی ذکر کرده است: قال له صاحبہ و هو يحاوره اکفرت.  
رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی... (سوره کهف، آیه 36)  
اسحاق: صاحب در این آیه کافر بوده حال آن که ابوبکر مومن بوده است.

مامون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان صاحب برای مومنی آورد، جایز خواهد بود که مومن غیر افضلی را نیز به عنوان صاحب برای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ذکر نمود.  
اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابوبکر اثبات می‌کند.

مامون: گویا اصرار داری که بطور مشروح درباره این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابوبکر در میان غار از روی رضا بوده یا غصب؟  
اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت آسیبی برسد.

مامون: این مطلب که گفتی پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخص کنی آیا حزن ابوبکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟  
اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مامون: بنابر این آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است باز دارد؟  
اسحاق: پناه می‌برم بخدا!

مامون: ولی این مقتضای سخن خودت می‌باشد؛ زیرا گفتی: حزن ابوبکر از روی رضا بوده.  
اسحاق: درست است.

مامون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به ابوبکر فرمود: لا تحزن؛ محزون مباش. بنابراین پیغمبر ابوبکر را از داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده باز داشته است.  
اسحاق: پناه می‌برم به خد!!

مامون: من می‌خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می‌بینم در سخنانیت زیاد به خدا پناه می‌بری. و باز هم در این ارتباط از تو می‌پرسم آیا مقصود خداوند از آیه شریفه فانزل الله سکینه علیه؛ ) سوره توبه، آیه 40 (پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد کیست؟ آیا رسول خداست یا ابوبکر؟ و آنگاه به غدیر خم گذشتیم چه افراد زیادی که در آن باره به پیامبر و علی افتقاء بسته‌اند.  
و طبری این قصیده را شنیده و کتاب نامبرده را در رد او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می‌پرداختند.

مؤلف: آیا براستی گوینده آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- را در آنجا تنها دیده و سراغ ملی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده: علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که بهترین گواه بر حواله و پدیده‌های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی- علیه السلام- در مکه به آن حضرت ملحق شده است. و گویا انگیزه واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم سایر فضائلی را که برای علی- علیه السلام- در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج قران بوده و همچنین وصف نمودند رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را به تصلب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.

چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابیطالب را به منظور اخذ صدقات و جزیه نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعده برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به سرف رسید- در حالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت- پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محل شده حج خود را به عمره مبدل کنند، و آنگاه علی- علیه السلام- در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طوف نموده از احرام بیرون شود! علی- علیه السلام- عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده‌ام: خدایا من احرام می‌بندم آن گونه که بند و رسول تو احرام بسته است.

پیامبر- صلی الله علیه و آله- به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟

امیرالمؤمنین گفت: نه، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را در قربانی خود شریک نمود و مناسک حج را با همدیگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیرالمؤمنین- علیه السلام- نحر نمود.

و نیز آورده: هنگامی که علی- علیه السلام- از یمن به جانب مکه حرکت می‌کرد به علت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حله‌هایی که امیرالمؤمنین از یمن آورده بود بر بعض لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی- علیه السلام- به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حله‌ها دید چهره‌اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟

گفت: هدفی جز تجمل و نمایش در انتظار مردم نداشت‌هایم.

امیرالمؤمنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. ولیکن همراهانش رنجیده، از علی- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شکایت بردند.

ابوسعید خدری می‌گوید: آنگاه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در میان ما بپاخاست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا- یا راه خدا- متصلب و سرخست است.

و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیرالمؤمنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده صریح و غیر قابل

تشکیک، چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: الاست اوی بکم من انفسکم؟، آیا من نسبت به شما از خودتان اوی نیستم؟. و همگی پاسخ داده‌اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: من کنت مولاه فعلی مولاه و معنای آن جز این نیست که هر کس که من اوی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اوی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک سوفیست است در بدیهیات.

وانگهی، چگونه عقل تجویز می‌کند که پیغمبر امیرالمؤمنین- علیه السلام- را جانشین خود ننموده باشد، با این که امیرالمؤمنین از ابتدای رسالت پیغمبر- صلی الله علیه و آله- همراه و همگام با آن حضرت در تمام شوون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر- صلی الله علیه و آله- همه جانبه و فراگیر گشته است، و در همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته‌اند سرانجام آن فرار بوده است.

یحیی بن محمد علوی- بنا به نقل ابن‌ابی‌الحدید- در این باره گفته: احدي از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود و نصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی علیم و فیلسوفی عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملتی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حس انتقام‌جویی و خوی خونخواهی عرب را می‌شناخته و می‌دانسته که اگر فردی از قبیله‌ای، یک فرد از قبیله دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست. و اگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حداقل یک یا چند نفر از قبیله او را می‌کشنند، و اسلام هم در آن زمان کوتاه، سرثت دیرینه آنان را دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانشان ریشه داشته بکلی عوض نکرده، بنابراین، چگونه کسی احتمال می‌دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از- کفار و مشرکین- عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارت‌ها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندانش را حفظ نماید؟

آیا این انسان خردمند دانا نمی‌داند که اگر پسر عمش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه‌ای برای خورنده‌گان و شکاری برای درنده‌گان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است...

آیا احتمال می‌دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا- صلی الله علیه و آله- رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت و ذریه خود را مستاصل گرداند، پس چه شد آن شدت علاقه و محبتی که به جگر گوش‌اش فاطمه زهرا- علیه السلام- داشته، آیا می‌گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد؟! باز می‌گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- همواره راجع به تصريح به این موضوع منتظر فرستی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او علی نام ببرد ولی من نگذاشتم دلالت دارد بر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره در صدد بیان و تصريح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او عمر نگذاشته است.

و همین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین- علیه السلام- را جانشین خود قرار داده است، و جلوگیری او برخلاف شرع بوده زیرا خدای تعالی فرموده: و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله؛ ( سوره نساء، آیه 64) و ما رسول فرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند. و نیز فرموده: فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فيما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسليما. ( سوره نساء آیه 65)

چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آن که در خصوصت و نزعاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسليم فرمان تو باشند.

و این که عمر گفته: تنها انگیزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده ثکلی را به خنده و می‌دارد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صریح می‌فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستور العملی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید، و عمر می‌گوید: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه‌ای وارد شود و یا فتنه‌ای پدید آید... ولی قسم به خدا که انگیزه ممانعت آنان به جهت

دلسوزی برای اسلام نبوده بلکه بخاطر مسائلی دیگر... چه آن که بیانات و تصريحات رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم راجع به این موضوع و همچنین قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می‌توانسته‌اند که آن موارد را انکار و شاهدان عینی را از ادای شهادت ارعاب و جلوگیری نمایند. اما از جایی که نوشتن وصیت امری ثابت و پایدار و سندی قطعی بوده و در آینده مجالی برای انکار و یا تشکیک در آن نمی‌گذاشته، چاره‌ای جز این ندیده‌اند که اساساً از نوشتن آن جلوگیری کنند.

و این که عمر گفته: سوگند به خدا که قریش برخلافت او امیرالمؤمنین اتفاق نمی‌کردند در پاسخش باید گفت که: قریش نسبت به شخص رسول الله نیز مطیع و تسلیم نبوده‌اند، تا زمانی که آن حضرت مکه را فتح نموده که در آن موقع مجبور به تسلیم شده‌اند، و آن وقت هم واقعاً اسلام نیاورده، بلکه در ظاهر اظهار و آن کفر درونی خود را آشکار ساختند، و بارها امیرالمؤمنین علیه‌السلام قریش را مورد لعن و نفرین قرار داده و می‌فرمود:

اجمعوا على حربي كاجماعهم على حرب رسول الله؛ قریش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه که بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند.  
و قریش پس از بیعت نمودن مردم با آن حضرت علیه‌السلام (بعد از قتل عثمان) نیز به او نگرویده و از او اطاعت ننموده بلکه به معاویه پیوستند، بطوری که در جنگ صفين سیزده قبیله از قریش با معاویه بود، و تنها پنج نفر از آنان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند که عبارتند از: محمد بن ابی‌بکر از طائفه تیم قریش بخاطر پاکدامنی و نجابتی که از طرف مادرش اسماء بنت عمیس داشت، و هم این که ربیبه آن حضرت بود، و جعده بن هبیره از قبیله مخزوم قریش به علت این که خواهرزاده آن حضرت علیه‌السلام بود. (پسر ام‌هانی خواهر آن حضرت بود)، و محمد بن ابی‌حذیفه عبیسمی و هاشم بن عتبه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.

و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل نخواهد بود؛ زیرا بنابر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله گاهشان معاویه بود.

و اما این که عمر گفته: اگر او امیرالمؤمنین خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان‌شکنی می‌کنند، دروغی بیش نیست، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت علیه‌السلام عهده دار خلافت می‌شد عرب بطور عموم از او پیروی می‌کرند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابوبکر پیمان شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعیش قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان شکنان با ابوبکر به این مطلب تصريح می‌نمودند، و ابوبکر آنان را مرتد نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می‌کرد. قدر مسلم از مرتدین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه. و از جمله کسانی که عامل ابوبکر (خالد بن ولید) او را به بهانه ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعاً فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابوبکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابوبکر نپذیرفت، و تنها جرمش بنا به ادعای خالد این بود که در گفتگویش با خالد از ابوبکر به عنوان صاحبک؛ یار تو تعییر کرده بود.

سبحان الله از این عصیت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیرالمؤمنین علیه‌السلام که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در خبر مستغیض، پیامبر به او فرموده: حربک حربی؛ محاربه با تو محاربه کافر نمی‌شمند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیرالمؤمنین برخاسته و سب بر آن حضرت را رواج داده و مرتكب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه‌ای واھی سر می‌برند و نام او را از لیست صحابه رسول خدا حذف می‌کنند، چنان که ابو عمر و بن منده، و ابونعیم و قبل از ایشان جد ابو عمرو و مورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک را جزء صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نکرده‌اند تا این که نوبت به ابن اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب اسد الغابه مالک را در زمرة صحابه رسول خدا آورد و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان نموده‌اند اظهار تعجب کرده است.

اسحاق: رسول خدا- صلی الله علیه و آله.

مامون: صحیح است. حال بگو مراد از مؤمنین در آیه شریفه: و يوم حنین اذ اعجبتكم كثرتكم ( سوره توبه، آیه 25)... ثم انزل الله سکینه على رسوله و على المؤمنين ( سوره توبه، آیه 26)

و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید... آنگاه خدای قادر وقار و سکینه خود را بر رسول خود و بر مومنان نازل فرمود... چه کسانی می‌باشند؟  
اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و جز هفت نفر از بنی هاشم کسی با آن حضرت- صلی الله علیه و آله- باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می‌زد و عباس که مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می‌نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابراین، مومنین که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده‌اند عبارت بوده‌اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می‌پرسم کدامیک از دو دسته‌ای که در جنگ حنین بوده‌اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می‌کرده‌اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتیجه مشمول آیه انزال سکینه نگشته‌اند؟

اسحاق: قطعاً دسته نخست افضل هستند.

مامون: آیا کسی که با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالیٰ رسولش را مامور نمود تا از علی- عليه السلام- بخواهد در بسترش د بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به او فرمود: سبب گریهات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی؟ علی- عليه السلام-: نه. سوگند بخدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه‌ام بدین جهت نیست بلکه بخارتر ترس د بر جان شماست، آیا شما سالم می‌مانید؟  
رسول خدا- صلی الله علیه و آله-: بله.

علی- عليه السلام-: مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برعاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت و در میان بستر آن حضرت آرمید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده و آن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا است. و نقشه آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه‌ای از قریش یک تن در این ماجرا شرک نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. و علی- عليه السلام- صدای آنان را می‌شنید و می‌فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بیتابی ننمود، آن گونه که ابوبکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی- عليه السلام- در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند، فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده دم از او محافظت نموده او را از شر مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق برآورد و هوا روشن گردید، علی- عليه السلام- از میان بستر بررعاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند: محمد کجاست؟

علی- عليه السلام- اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت.  
بنابراین، علی- عليه السلام- در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است.  
مامون:

ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می‌کنی؟  
اسحاق: بله.

مامون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.

مامون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می‌کند؟  
اسحاق: مردم می‌گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه اختلافی پیش آمده و زید ولاء دوستی علی را منکر شده پس حضرتش- صلی الله علیه و آله- فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه....  
مامون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده: آیا پس د از بازگشت از حجه الوداع نبوده؟  
اسحاق: بله.

مامون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است. وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می‌پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله‌ای داشته باشی که به مردم بگوید: دوست من دوست پسرعموی من است، ای مردم این را بدانید، آیا بر او اعتراض نمی‌کنی که بیان این مطلب چه فایده‌ای دارد.

اسحاق: البته.

مامون: پس چگونه گفتن مطلبی را که درباره پسرت روا نمی‌داری آن را به رسول خدا نسبت می‌دهی؟

مامون: حدیث: انت منی بمنزله هارون من موسی را روایت می‌کنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از روایان شنیده‌ام، دسته‌ای که آن را تصحیح نموده، و دسته‌ای که آن را انکار کرده‌اند.

مامون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟

اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می‌دانند.

مامون: آیا رسول خدا- صلی الله علیه و آله- این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟

اسحاق: پنهان می‌برم به خدا!

مامون: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می‌دانم.

مامون: آیا علی هم برادر ابوینی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مامون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟!

اسحاق: درست است.

مامون: بنابراین اخوت نسبی و نبوت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس معنای سخن رسول خدا- صلی الله علیه و آله- که به علی فرموده: انت منی بمنزله هارون من موسی چیست؟

اسحاق: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت این که رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحب او را خوش نداشته است.

مامون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی معنایی، دل علی را شاد نماید؟

اسحاق می‌گوید: در فکر شدم.

مامون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین نموده است.

اسحاق: چه معنایی؟

مامون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: اخلفنی فی قومی و اصلاح ولا تتبع سبیل المفسدین؛ (سوره اعراف، آیه 142) جانشین من باش و راه اصلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.

اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می‌رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می‌داد و رسول خدا نیز موقعی که به بعض غزوات می‌رفت علی را در مدینه جانشین خود می‌نمود.

مامون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می‌رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می‌برد؟

اسحاق: نه.

مامون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می‌داد.

اسحاق: درست است.

مامون: آیا زمانی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به غزوتش می‌رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می‌گذاشت، بنابراین، معلوم می‌شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تاویل دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظرم رسیده که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می‌کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و

آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: واجعل لی وزیرا من اهلی، هارون اخی، اشدد به ازری، و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا. (سوره طه، آیه 29-33)

واز اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم.

یعنی: فانت منی یا علی بمنزله هارون من موسی وزیری من اهلی و اخی شدالله بک ازری و اشرک که فی امری کی نسبح الله کثیرا. منزلت تو یا علی! نسبت به، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، و برادرم می باشی، خداوند به وسیله تو، پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من، شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گوییم.

و آیا غیر از این معنی، معنای صحیح دیگری را برای این روایت متصور است؟! اسحاق می گوید: در این وقت مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود. پس یحیی بن اکثم قاضی، به مامون گفت:

ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا درباره اش اراده خیر داشته به گونه ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی. آنگاه مامون به ما رو کرده گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرموده: مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بارالها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم... مؤلف: بعلاوه، بر آنچه که در مناظره مامون آمده، از این که لفظ صاحب گویای فضیلتی نیست می گوییم همان گونه که لفظ صاحب گاهی به معنای دوست و موافق می آید گاهی هم بر عکس، چنانچه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به عایشه و حفصه فرمودند: انکن لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید. و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانیش گفت: یا صاحبی السجن...؛ سوره یوسف، آیه 40) ای دو یار زندانی من.

واز جمله قرائتی که دلالت دارد بر این که مصاحب ابوبکر با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از نوع دوم بوده، اینکه آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکب شوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است.

و عجیب تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نقل کردند که فرموده: منت دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی برگزینم ابوبکر را بر می گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابوبکر است.

زیرا در جایی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می فرماید: منت دارترین مردم بر من...؟!

گذشته از این که این تعبیر با آیه قرآن قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم؛ (سوره حجرات، آیه 17) بگو شما به اسلام خود بر من منت منهید، بلکه خدا بر شما منت دارد...، سازگار نیست.

و چگونه ممکن است که رسول خدا چنین مطلی را فرموده باشد با این که آن حضرت اولی است به مردم از خودشان که در روز غدیر به مردم فرمود: السست اولی بکم من انفسکم؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟. و همه یکصدا گفتند: بله. و چگونه ممکن است که پیغمبر فرموده باشد: اگر بخواهی خلیلی دوستی برای خودم برگزینم... با بیان لو امتناعیه و به صورت تعلیق، مگر مقام پیغمبر از خدا بالاترست، چرا که خدای تعالی ابراهیم- علیه السلام- را خلیل خود قرار داده: و اتخاذ الله ابراهیم خلیلا. (سوره نساء، آیه 125)

ولی در حقیقت خواسته اند با جعل این خبر فضیلی از فضائل امیرالمؤمنین- علیه السلام- را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زیرا پیغمبر- صلی الله علیه و آله- بین هر دو نفر از اصحاب خود که با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته اند عقد اخوت بسته است؛ از جمله بین ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، سلمان و ابودزر، و خود آن بزرگوار نیز با امیرالمؤمنین، همچنان که موضوع بستن درهایی که در داخل مسجد باز می شده به جز دری که متعلق به امیرالمؤمنین- علیه السلام- بوده بنا به دستور رسول خدا، در این خبر کلمه امیرالمؤمنین- علیه السلام- به ابوبکر مبدل شده است. و ابن ابی الحدید به مجموع بودن این مطلب تصریح نموده و گفته که بکریه این خبر را در مقابل خبری که در باره امیرالمؤمنین- علیه السلام- وارد شده جعل کردند.

و شاهد بر مجعلوں بودن آن این که جریان سد ابواب در سالهای نخستین هجرت انجام گرفته، در حالی که طبری این خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش -صلی الله علیه و آله- نسبت داده است.

علاوه، در صورتی که ابوبکر جانشین رسول خدا -صلی الله علیه و آله- و سلطان مسلمین باشد- بنابر اعتقاد آنان- پس د رسول خدا به چه کسی وصیت نموده که خوشه (در) ابوبکر باقی بماند.

و نیز تائید می کند گفتار مامون را مبنی بر این که نسبت علی -علیه السلام- با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهات عدیدهای به جز اخوت نسبی و نبوت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام- از امام حسن و امام حسین (ع)- بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فربند شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی -علیه السلام- و این که مردم امیرالمؤمنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را و همچنین امیرالمؤمنین -علیه السلام- به نزد رسول خدا -صلی الله علیه و آله- شکایت برد بدسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوءقصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل درباره هارون.

چنانچه ابن قتبیه در خلفا می نویسد:... و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه -علیه السلام- از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده اند با صدای بلند فریاد برآورد: یا ابه ماذا لقینا من این الخطاب و این ای قحافه؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر این قحافه دیده ایم. و چون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدت ناراحتی و اندوه قلبها یشان آب، و جگرها یشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی -علیه السلام- را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابوبکر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

امیرالمؤمنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می کشیم.

امیرالمؤمنین -علیه السلام- آیا بنده خدا و برادر رسولش را می کشید؟!... او آنگاه علی -علیه السلام- خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می گفت: یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی؛ (سوره اعراف، آیه 149) (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

و اما راجع به این گفتار مامون که به اسحاق گفته: ولکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابوبکر و عمر و عثمان از عارفی درباره فضائل امیرالمؤمنین -علیه السلام- پرسیدند؛ گفت: چه گوییم درباره کسی که دشمنانش از روی کینه و حسادت، و دوستانش بخارط ترس بر جان خود، فضائل و مناقبی را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت: یریدون لیطفوا نور الله بافوادهم و الله متم نوره ولو کره الكافرون کافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت. آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی افسانی کند.

و اما این که مامون گفته: مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیه عشره مبشره تعبیر نادرستی است؛ زیرا با مجعلوں بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده -چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد- دیگر صحیح نیست گفته شود فضائلهم؛ فضائل آنان به صورت اضافه، بلکه می بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت: فضائل لهم؛ فضائل منسوب به آنان. و درباره چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائی در کتاب احداث و ابن عرفه که به نفوذیه معروف است در تاریخش -که بنا به گفته ابن ابی الحدید آن دو از مورخین بزرگ عame هستند- نقل کرده اند که: معاویه به تمام عمال و فرمانداران خود نامه نوشت که کلیه شیعیان و هواداران عثمان را و کسانی را که درباره فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرب داشته لیست کاملی از روایان حدیث و اسامی پدران و بستگانشان و نیز متن روایاتی را که نقل نموده اند تهیه کرده برایم بفرستید. دستورالعمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن روایان انواع صله ها و بخششها و قطایع منظور می داشت تا این که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید، و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایید و هیچ روایتی در فضائل ابوتراب نباشد مگر

این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابوتراب و تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت. و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیده انصاف بنگزند تنها از فضائل ابوبکر- که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده- آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده است. و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت- صلی الله علیه و آله- و دیگری مصاحبته او با رسول خدا در میان غار. اما اول، به وسیله دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و به جای آن حضرت- صلی الله علیه و آله- نماز بخواند. و شاهد بر مدعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع باخبر شد با این که به شدت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده- بنابر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده- بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابوبکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی که پیغمبر- صلی الله علیه و آله- متوجه شده کسی به دنبال او می‌آید به تصور این که دشمن است و دارد او را تعقیب می‌کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود. و در میان غار هم پیوسته فزع و بیتابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود.

و شیخ صدق (ره) نیز در کتاب عيون خبر مجاجه مامون را با علمای عامه- با تفاوت‌هایی- نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور بحث و مناظره نزد مامون رفته بودند بعضی از آنان محدث و بعضی دیگر متكلم بوده‌اند و مامون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.

و قبلایا در بین نوادگان عباس گروهی متیشیع و گروهی هم شیعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتقد فرزند موفق بن متوكل. سیوطی در تاریخ خلفاً آورده: در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتقد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبیدالله وی را از شورش عامه برحدار داشت معتقد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه‌ای مشتمل بر فضائل علی- عليه‌السلام- و مطاعن معاویه گردآوری نمود. قاضی یوسف نیز به معتقد هشدار داد ولی به او هم توجهی نمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می‌کنی که اینک از اطراف بر علیه تو شوریده‌اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتقد هم آمده به همین جهت از آن کار صرفنظر نمود.

مؤلف: چگونه می‌شود که عامه و پیروان سنت شیخین در گذشته در طول هشتاد سال سب امیرالمؤمنین- عليه‌السلام- را- که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده و پیغمبر به او فرموده: حربک حربی و سبک سبی- بر روی منابر می‌شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی‌داده‌اند، اما اگر بشنوند که معاویه که از ابوجهل هم بدتر بوده سب می‌شود شورش به پا می‌کند؟! با این که معتقد و پیش از او مامون- معتقد تنها مجموعه ای را که مامون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت- تنها کاری که انجام داده بودند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بر معاویه بود به نقل از طریق عامه، جمع آوری نموده بودند.

مسعودی در مروج الذهب در شرح حال معتقد آورده: هنگامی که معتقد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می‌گرفت، بطوری که دجله خشک می‌شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول بر می‌گشت. معتقد می‌گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن ابیطالب- عليه‌السلام- است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهر مفترض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعاً و طاعه يا اميرالمؤمنين! مسعودی آورده: به همین سبب معتقد- پس از به خلافت رسیدنش- در حق آل ابیطالب نیکی نموده آنان را

مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابیطالب پخش شود، معتمد فرستاده را طلبید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن.

## عمر و مسأله عول

شیخ کلینی (ره) در کافی به استنادش از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرده که می‌گوید: با ابن عباس مذاکره و گفتگو می‌کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن عباس د گفت: سبحان الله العظيم! آیا ممکن است خدایی که از شماره توده‌های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می‌گیرد. پس جای ۱/۳ کجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه عول (زياد شدن سهام ورثه از واحد صحیح (به وجود آورده چه کسی بوده؟ ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می‌شد می‌گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را موخر (تا از او کم شود). و چاره‌ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن عباس گفت: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدم داشته مقدم می‌نمود و آن را که موخر داشته موخر می‌کرد هرگز عول پیش نمی‌آمد. زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را موخر؟

ابن عباس: هر فرضه‌ای که دارای دو نصیب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فرضه‌ای که تنها یک مقدار دارد موخر است.

زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟  
ابن عباس: از او می‌ترسیدم.

و آنگاه زهری می‌گوید: اگر چنین نبود که بر ابن عباس پیشوایی پرهیزکار و نافذالحكم تقدیم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی‌نمودند.

مؤلف: ابن ابیالحدید می‌گوید: عمر مردی سخت، پر مهابت، سیاست، و بی محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقیه می‌نموده‌اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن عباس حکم مسأله عول را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز ندادستی؟ گفت: از او می‌ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود.

شگفت! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می‌گویند بسیار متواضع بوده. و هرگاه گفته شود که در باب ارت حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می‌ترسیده‌اند می‌گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

## دو متعه

ابن ابیالحدید آورده: عمر می‌گفت: در زمان رسول خدا- صلی الله علیه و آله- دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می‌کنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج).

مؤلف: با این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- اشرف پیامبران الهی بوده نمی‌توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. و خدای تعالی فرموده: ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می‌بست، محققا او را (به قهر و انتقام) می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم.

ولی عمر این گونه احکام خدا را با رای و نظر خود تعبیر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می‌آورند.

چنانچه ابن ابیالحدید پس از نقل خبر یاد شده می‌گوید: گرچه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تاویل و توجیه داریم. عجب! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می‌کند ولیکن ابن ابیالحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می‌کند. در صحیح ترمذی از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده که می‌گوید: مردی شامی از پدرم- عبدالله بن عمر- از حج تمنع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است.

شامی گفت: ولی پدرت عمر از آن منع کرده است.

عبدالله: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، اما رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟

جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده‌اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسماء، با تاکیدات فراوانی که رسول خدا درباره آن نموده و متخلفین از آن را لعن کرده بود، و خدا هم درباره پیامبر فرموده: و ما ينطق عن الهوى، ان هو الا وحى يوحى.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات رسول خدا- صلی الله علیه و آله- رخ داد ماجرای است که محمد بن اسماعیل بخاری به استادش از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: ایتونی بدواه و قرطاس اکتب لكم کتابا لا تضلون بعدی.

برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید. در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن عباس گفت: الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب الله.

تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا- صلی الله علیه و آله- حائل گردید. " 3 .

ابن‌ابی‌الحدید پس از نقل این خبر می‌گوید: معاذ الله! که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، لیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: رسول خدا مغلوب مرض گشته است، و حاشا که غیر از این مراد او باشد.

مؤلف: در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می‌تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانتهایش نسبت به رسول خدا- صلی الله علیه و آله- معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که درباره آن حضرت گفتند: انه لمجنون.

و نیز شهرستانی آورده: دومین خلافی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می‌کنیم تا بینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد.

مؤلف: در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده‌اند که جلوگیری عمر از وصیت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده که گفته‌اند: غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامه مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است. با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامه مراسم دینی از رسول خدا آگاه تر بوده‌اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. و اتفاقاً از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر- صلی الله علیه و آله- نقل کرده‌اند که آن حضرت دیر می‌آمد می‌ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می‌گفته است!.

و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده‌اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گوینده حقیقی فرشته بوده است.

## حقش را به او بازگردان

ابن‌ابی‌الحدید از موقیعات زبیر بن بکار از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: من به همراه عمر در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه قدم می‌زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن عباس! می‌دانم که یار تو- امیرالمؤمنین- مظلوم واقع شده است. ابن عباس می‌گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حقش را به او بازگردان.

ابن عباس می‌گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنها پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت: ای ابن عباس! به اعتقاد من تنها علتش د این بود که قومش او را کوچک شمرده‌اند.

ابن عباس می‌گوید: با خود گفتم این سخشن از اول بدتر بود به او گفتم ولی به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک نشمرده‌اند، آن هنگام که او را مامور نمودند تا سوره برائت را از دست یار تو (ابوبکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نیز بازگشتم.

مؤلف: ابن‌نديم در فهرست از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گويد: در شکفتمن از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش د تصریح نموده عزل کرده‌اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده‌اند!

### اظهارنظر عمر درباره خلافت امیرالمؤمنین

و نیز از کتاب تاریخ بغداد مسندا از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه‌اش را خود او تمام کرد و آنگاه کوزه آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می‌کرد. در این حال به من رو کرده و گفت: ای عبدالله! از کجا آمدت؟

ابن عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمومیت را در چه حالی ترک کردی؟

ابن عباس می‌گوید: تصور کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالیکه با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود. عمر: مقصودم عبدالله نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت - امیرالمؤمنین (ع) - می‌باشد.

ابن عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می‌خواند.

عمر: از تو سوالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من کتمان کنی، آیا او - امیرالمؤمنین - هنوز دل به خلافت دارد؟  
ابن عباس: بله.

عمر: آیا معتقد است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر آن تصریح نموده است؟

ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادعایش راست می‌گوید؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می‌کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او علی به عنوان جانشین پس از خود، بصراحة اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش د به خلافت او تن در نمی‌داد، و اگر او خلیفه می‌شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می‌کرد، پس رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فهمید که من مقصود او را دریافت‌هام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد. مؤلف: از این گفتار عمر آیا او - امیرالمؤمنین (ع) - هنوز دل به خلافت دارد؟ بر می‌آید که آنان به گونه‌ای با آن حضرت - علیه السلام - در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادعای حقش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می‌کنند.

و مoid این معنا، مطلبی است که در نامه معاویه به محمد بن ابی‌بکر آمده: آنگاه آنان او (امیرالمؤمنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند...

و نیز مoid این معنا جمله‌ای است که ابن عباس گفته: امیرالمؤمنین را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود. که از آن بر می‌آید که آن حضرت با کناره گیری و تامین مایحتاج زندگی خود از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوءقصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا او (امیرالمؤمنین) اعتقاد دارد که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر خلافت او تصریح نموده دلالت دارد بر این که امیرالمؤمنین - علیه السلام - مدعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امت او معصوم از گناه بوده و پیامبر - صلی الله علیه و آله - درباره اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم و شیعیان آن حضرت - علیه السلام - بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.

و آنجا که عمر گفته: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در این باره مطلبی فرموده ناتمام مقصودش لوث کردن قضیه غدیرخم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگران از آن پاسخی نداشته، چاره‌ای جز انکار و مطرح ننمودن آن ندارند، از اینرو می‌بینی در هیچ کدام از کتابهای صحاح و قاموس و نهایه و مصباح و معجم البلدان گفته‌اند: خم محلی است بین مکه و مدینه. و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: که

رسول خدا در آنجا خطبهای خوانده است با این که دأب حموی در معجم البلدان این است که کمترین اثر تاریخی از شعر و نثر و... درباره موضع و اماکن نقل و ضبط می‌کند.

حالی که قصائد اشعار چه رسید به احادیث و اخبار درباره غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص د کتاب تالیف نموده‌اند (مانند طبری)، چه رسید به خاصه.

سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از مسنده احمد بن حنبل، و از فضائل او، و از سنن ترمذی، و تفسیر ثعلبی نقل کرده است. و ابن‌اشیر- با این که ناصیبی است- در کتاب اسد الغابه در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده‌اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری، حبیب عرنی، حبیب بن بدیل، زید بن شراحیل، عامر بن لیلی بن ضمره، عامر بن لیلی غفاری.

و نیز در شرح حال امیرالمؤمنین آورده که عبدالرحمون بن ابی‌لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده‌اند و همچنین می‌نویسد: علی- علیه‌السلام- در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا- صلی الله علیه و آله- را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلاواسطه آن را از رسول خدا شنیده‌اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا- صلی الله علیه و آله فرمود: آگاه باشید! که خداوند ولی من و من ولی مؤمنین، ها! هر کس د که من مولای اویم علی است مولای او... ولیکن در حقیقت آنان این روش- انکار- را از ابوحنیفه پیروی کرده‌اند که او به شاگردان خود می‌گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید و گرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیشم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟

ابوحنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده‌ام.  
هیشم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابوثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی- علیه‌السلام- در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- این جمله را شنیده من کنت مولاہ فعلی مولاہ برخیزد و گواهی دهد، پس عده‌ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی- علیه‌السلام- مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت ننمایند.

هیشم: بنابراین، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را رد نماییم؟  
ابوحنیفه: هیچ کدام، ولیکن خودت می‌دانی که گروهی از مردم درباره علی- علیه‌السلام- غلو ورزیدند.  
هیشم: عجبًا! آیا در صورتی که پیامبر خدا- صلی الله علیه و آله- به آن تصريح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلو افرادی و حرلفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟!  
و پیش از ابوحنیفه نیز انس بن مالک واقعه غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن‌قتبیه در معارف آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته‌اند که علی- علیه‌السلام- از او، از گفتار رسول خدا: اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده‌ام و این را فراموش کرده‌ام، پس علی- علیه‌السلام- به او فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عame‌ای آن را نپوشاند.

و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته‌اند، چنانچه در اسد الغابه آمده: علی- علیه‌السلام- مردم را در رحبه سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: من کنت مولاہ فعلی مولاہ برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است؛ یزید بن ودیعه و عبدالرحمون بن مدلج.

و بعضی دیگر نیز که نتوانسته‌اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تاویل و توجیه نموده‌اند، چنانچه در محااجه مامون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مامون گفت: که مراد از حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ این است که علی دوست زید بن حارثه است، غافل از این که زید بن حارثه در سال حجه الوداع اصلاً زنده نبوده است.

و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده‌اند که گفته‌اند: علی - علیه السلام - در آن موقع (حجه الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در معجم الادباء در شرح حال طبری در شرح مولفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن ابیطالب است که در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غدیر خم به تفصیل سخن گفته - تا این که می‌گوید - و سبب تالیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیر خم را انکار نموده و گفته بود که علی بن ابیطالب در آن هنگام (حجه الوداع) در یمن بوده است. و همین گوینده قصیده‌ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیر خم رسیده و واقعه تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:

ثم مرنا بغدیر خم / کم من قائل بزور جم / علی علی والنبی الامی

آری، کسانی که با امیرالمؤمنین علیه السلام پس از به خلافت رسیدنش پیمان شکنی کرده‌اند، افرادی نظری عایشه دختر ابوبکر و طلحه پسر عمومی ابوبکر و زبیر داماد ابوبکر، و عبدالله و عبیدالله دو پسر عمر، و سعد بن ابی‌وقاص یکی از اعضای شش نفره عمر بوده‌اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاستگزاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن حضرت و یا عرب بنا به قول عمر، تنها به سبب پیشی گرفتن او و ابوبکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه‌ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.

با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه‌ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوت هم از بین بود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا صلی الله علیه و آله این راه حجت بر مردم تمام شود ولو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان‌شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشند، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی و اوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمنگران و زورگویان زمان خود بوده‌اند.

و البته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیرالمؤمنین گرفتند، و گرنه منصب وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق این است که همواره می‌بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است.

و اما سخنی که عمر با ابوبکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: رضیک النبی لدیننا فلا نرضاك لدینانا، پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنابراین چگونه جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط جنبه حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد او از جمله رضیک النبی لدیننا قضیه نماز خواندن ابوبکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبله درباره حقیقت و ماهیت آن بحث کرده‌ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه‌ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته‌اند: صلوا خلف کل مومن وفاجر. و در هر حال معلوم می‌شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هرگاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسئله مشکلی می‌پرسیدند، آنها را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام راهنمایی کرده و اظهار می‌داشتند که این جانشینین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشسته ایم. چنانچه حموی با این که ناصبی است در معجم البلدان در عنوان احکاف از اصحیغ بن نباته نقل کرده که می‌گوید: روزی در زمان خلافت ابوبکر در محضر علی بن ابیطالب نشسته بودیم، در این اثنا مردی قوی

هیکل و درشت‌اندام از اهالی حضرت موت بر ما وارد شدودر کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟ آنان به علی علیه السلام اشاره نموده و گفته‌اند: این پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله داناترین مردم ... تا این که می‌گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابوبکر برند...

## تهمت و افترا

و نیز ابن‌ابی‌الحدید از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی به نزد عمر رفتیم، عمر به من گفت: ای ابن‌عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته آن هم به خاطر ریاء که ضعیف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت کیست؟

عمر: پسر عمت (علی).

ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صريح و آشکار او را به عنوان خلیفه پس از خود به مردم معروف نموده و تو مانع گشته‌ای، دیگر این کار او که ادعا می‌کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟

عمر: درست است که رسول خدا او را معروف نموده ولی او در آن موقع جوانی نورس بوده و عرب او را کوچک می‌شمرده و اما حال به حد کمال رسیده، آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او.

ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می‌دانسته‌اند ولیکن محروم و محدود.

عمر: البته او علی پس از فراز و نشیبهای وقوع حادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می‌لغزد و از اداره آن عاجز می‌ماند. و تو ای ابن عباس! در آینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت نظریه مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهد برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می‌دیدم، حقاً که حرص به دنیا حرام، و مثل دنیا همچون سایه توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می‌گردد.

مؤلف: سبحان الله! چگونه می‌شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی به عجب و زمانی به ریا متهم می‌سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصاً، و همچنین تواضع او گواهی داده که می‌فرماید:

و يطمعون الطعام على حبه مسكيينا و يتيمها و اسيرا انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكورا... ) سوره دهر، آيه 8 و 9 ( و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و يتيم طعام می‌دهند و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم....

و پیش از این گذشت احتجاج مامون به این آیه شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت علیه السلام. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: او امیر المؤمنین چه هدفی از این کارش می‌توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معروف نموده ولی تو مانع گشته‌ای.

اما چه سود که اهل دنیا همواره روگردن از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگر وی که گفته: عرب او علی را خردسال می‌شمردند نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او امیر المؤمنین را مردی کامل و بزرگ می‌دانسته‌اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جمله آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش‌بینی‌ها و تمھیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده‌ای.

و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال به او باید گفت: آیا گفتار خدا را درباره یحیی علیه السلام نشنیده‌ای که می‌فرماید: و آتیناه الحكم صبیا؛ ) سوره مریم آیه 11 ( و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم. و منشا تشکیک عامه در این مطلب که امیر المؤمنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده با این که آن از مسلمات تاریخ است به بهانه این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است.

و این که عمر به ابن عباس گفته: او علی سرانجام پس از وقوع وقایع و حادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می‌لغزد و... در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانیها و کشمکشهای، تو و یارت ابوبکر شده‌اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهله می‌گذانستید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی‌شد و نه خونی ریخته می‌شد، به شهادت عقل و وجودان و تصریح خود امیر المؤمنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه‌اش به محمد بن ابوبکر.

و کار دیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیر المؤمنین علیه السلام برای همیشه انجام داد غیر از تصدی ناحق خودش و ابوبکر این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با این که خود او در زمان

حياتش آن دو را در مدینه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همه مسلمین واجب است، به آنان می‌گفت: یکفيکما جهاد کما ایام النبی؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده ایدو علتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلاقلگری نکنند. و دیگر این که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حکم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان و بنی امية آمده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت علیه السلام را شکستند، و در نتیجه برای بنی امية به سرکردگی و زعامت معاویه یگانه منافق و مزور تاریخ که تاکنون دومی برایش نیافته‌ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گردید، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عمومی آنان نیز بر آن اضافه گردید.

و این که عمر گفته: تا این عرب به صحت رای مهاجرین اولیه که او امیر المؤمنین را از خلافت بازداشت‌هاند پی ببرد جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می‌کرد؛ و تا این که عرب به اشتباہ رسول خدا نیز پی ببرد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت در یوم الانذار تا به هنگام وفاتش همواره امیر المؤمنین را به عنوان وصی و جانشین خود به مردم معرفی می‌نمود.

و نیز باید به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان که مکابر و کودن نیستند، می‌دانند که تنها منافقین بودند که بوسیله تو و ابوبکر امیر المؤمنین را از تصدی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده‌اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، و نظائر آنان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابوبکر را نقض کرده ولی نتوانستند.

چنانچه ابن‌ابی‌الحديد از براء بن عازب نقل کرده که می‌گوید: من همواره دوستدار و علاقه‌مند به بنی هاشم بودم تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می‌ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگیرند، پس در اثر شدت اندوهی که بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت زده گاهی به نزد بنی هاشم می‌رفتم در حالی که آنان در میان حجره رسول خدا در کنار جسد پاک آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمال و حرکات سران آنان بودم پس در این اثناء عمر و ابوبکر را ندیدم، کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. ناگهان دیگری خبر آورد که با ابوبکر بیعت کردند، و پس از اندک زمانی ابوبکر را دیدم می‌آید در حالی که عمر و ابوعبیده و گروهی دیگر از اهل سقیفه همراه او بودند و همگی آنان ازار صنعتی به کمر بسته به هر کس که می‌رسیدند به زور یا رضا، از او برای ابوبکر بیعت می‌گرفتند. من از مشاهده این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود. محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس ابن‌عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عباده بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابوبکر و عمر رسید پس به نزد ابوعبیده و مغیره بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی بن ابیطالب آسوده خاطر باشد.

نظام که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در موارد متعددی بر خلافت علی کرم الله و جمهه تصریح نموده به گونه‌ای که برای کسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کنتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابوبکر بیعت گرفته است.

وانگهی، چگونه عمر می‌گوید: تا این که عرب به صحت رای مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او امیر المؤمنین مخالف بودند با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و با سابقه‌ترین آنان بوده‌اند، در ابتدا با خلافت امیر المؤمنین علیه السلام مخالفتی نداشتند؛ زیرا خلافی نیست در این که زبیر با امیر المؤمنین و در زمرة بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابوبکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت و آن را به دیوار زد و گفت: بگیرید این کلب را.

و اما طلحه، با این که پسر عمومی ابوبکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی نداشته است، چنانچه در عقد الفریدآمدۀ وقتی که عثمان خواست وصیت نامه ابوبکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را؟

و در شرح ابن‌ابیالحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابوبکر را محاکم و مخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینه مقداد کوفته، و در سقیفه سعد بن عباده را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، و بینی حباب بن منذر را مجرح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: انا جذیلها المحکم، وعدیقه‌ها المرجب؛ منم محل اعتماد در این قضیه خلافت. و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه علیهمالسلام پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالاخره اگر کوشش‌های او برای ابوبکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی‌رفت و اما این که عمر گفته: حرص به دنیا حرام است، این گفتار وی شگفتانگیز است؛ آیا او حرص بر ریاست است که جنازه پیامبر را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت، بدون داشتن استحقاق آن با مردم به منازعه برخاسته و... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نص رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن، و همچنین قربات او با رسول الله، و دارا بودند تمام صفات کمالیه انسانی از علم و غیره و با این همه از آن دست کشیده و به دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع‌آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقیفه حاضر نشده و قطعاً اگر حاضر می‌شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی‌پذیرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه علیهمالسلام گفتند: اگر پسر عمت پیش از ابوبکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی‌کردیم، و همچنین موقعی که امیرالمؤمنین علیهمالسلام با آنان مجاجه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی‌کردیم!

و اما این که عمر گفته: همانا دنیای تو به منزله سایه توست...

تعجب آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه‌ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردن آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزله نفس رسول الله بود در صورتی که با او بیعت ننماید و نیز حکم قتل او را صادر نمود در صورتی که از دستور شوراء اطاعت نکند.

### پاسخ کوبنده

ابن‌ابیالحدید از موقیعات زبیر بن بکار از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم تا این که می‌گوید عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمت علی نمی‌روی؟

ابن‌عباس: تو پیش از من نرفته‌ای؟

عمر: یکی دیگر از دخترانش را.

ابن‌عباس: او برای پسر برادرش می‌باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن‌عباس! می‌ترسم اگر یار تو علی خلیفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می‌دیدم.

ابن‌عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می‌دانی هیچگاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خشم آورده است.

ابن‌عباس می‌گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه که خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری کند. ابن‌عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: ولم نجد له عزما؛ سوره طه آیه 115 (نیافریم این انسان اراده و تصمیمی و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشته ولیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می‌آید حتی برای آگاهان در دین و درست کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن‌عباس! کسیکه می‌پندارد می‌تواند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی‌اساس، و از آن عاجز.

### تحلیل گفتار عمر

مؤلف: این که عمر به ابن‌عباس گفته: می‌ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عجب گیرد. باید گفت: معمولاً افراد ناآگاه تفاوتی بین عجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگ منشی نمی‌بینند، خدای تعالی می‌فرماید: والله العز و لرسوله و للمؤمنین و لكن المنافقین لا يعلمون؛) منافقون

آیه 8) عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند. از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام دارای منش و خوبی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیا پرستان... از این رو عمر او را به عجب نسبت داده است، و گرنه آن حضرت علیه السلام به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین انسانی بوده که متصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.... ) سوره فرقان، آیه 63) و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاہل به آنها خطاب و عتاب نمایند با سلامت نفس جواب دهند.... و در روایات آمده که: این آیه در شان او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: و نه در خواستگاری دختر ابو جهل بر فاطمه علیه السلام... تعریض و رد بر ابن عباس بود که به او گفته بود تو شخصیت و مقام رفیع او علی را می‌شناسی و می‌دانی که او هیچگاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خشم نیاورده است.

و البته مفهوم این گفتار ابن عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده‌ای... و به همین جهت عمر برآشته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر امیرالمؤمنین علیه السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواسته بود کلام او را نقض و رد نماید.

و دلیل بر بی‌پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورنده این قانون است: فانکحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و ربع. ) سوره نسا آیه 3)

با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی درباره او فرموده: قل ان کان للرحمون ولد فانا اول العابدين؛ ) سوره زخرف، آیه 81  
(بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اولین پرستش کنندگان او بودم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله اولین کسی بود که به احکام و فراماین الهی که خود مبین و مبلغ آنها بوده عمل می‌نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: اولین ربایی را که بر می‌دارم ربای عمومیم عباس است. و آن هنگام که خونهای جاھلیت را برداشت فرمود: اولین خونی را که بر می‌دارم خون پسر عمومیم ربیعه بن حارت بن عبدالطلب است.

و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه خطبه خواند و در ضمن خطبه‌اش فرمود: خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبدالطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاھلیت ریخته شده برداشته شده، و اولین خونی را که بر می‌دارم خون پسر عمومیم ربیعه بن حارت بن عبدالطلب است (و ربیعه قبل از اسلام در میان قبیله بنی لیث رفته زن شیرده طلب می‌نمود پس بنوهذیل او را کشته بودند).

بعلاوه، غیرت و رشك بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگر از کفر اوست، چه رسد به رشك بردن نزدیکان او. و اما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از مجاجه با او عاجز است.

## اعمال رای

طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی درباره عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شکسته می‌خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابه رسول خدا به او اعتراض کردند و حضرت علی علیه السلام نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه‌ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می‌خواند و پس از او ابوبکر و عمر نیز به همین ترتیب، خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می‌نموده‌ای، حال چه شده که از آن برگشته‌ای؟

عثمان گفت: نظریه‌ای بود که بخاطرمن رسید.

خطیب در تاریخ بغداد از معاذ بن معاذ نقل کرده که می‌گوید: به عمرو بن عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده‌اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنتی نبوده است.

مؤلف: اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده اند. از این گذشته، آیا رای تراشی در برابر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم به غیر ما انزل الله نیست؟!

نظر عثمان درباره اختیار طلاق  
ابونعیم در حلیه از ابوالحلال عتکی نقل کرده که می گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز یک سوال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود واگذار نموده است. عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.

مؤلف: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده: الطلاق بید من اخذ بالساق.

### عثمان و عفو از قاتل

عوانه در شوری و جوهری در سقیفه از شعبی نقل کرده‌اند که می گوید: مردم درباره جریان قتل هرمزان، که عبیدالله پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می کردند پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عبیدالله هرمزان را کشت، و او مسلمانی است که وارثی جز خدا و مسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم و عبیدالله را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی بخشید؟ همگی گفتند: بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیر المؤمنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و فرمود: سبحان الله! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت آور است!.

### توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل

واقدی آورده: در سال 26 هجری عثمان مسجد الحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه‌هایشان را خرید، ولی عده‌ای هم حاضر به فروش نشدن، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید.

و همین خبر را بلاذری نیز در فتوح البیان نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا مسجدالنبی را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، و اضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه‌اش امتناع ورزد بگو خانه‌اش را قیمت زده بهایش را به او پرداز و خانه‌اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدوقی همچون عمر و عثمان داری.

یعقوبی در تاریخش آورده: در سال 17 هجری عمر به مکه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه‌های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدن، پس خانه‌های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نیز خراب گردید.

عباس به عمر گفت: آیا خانه مرا خراب می کنی؟  
عمر گفت: بله، به منظور توسعه مسجد.

عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: همانا خداوند به داود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در ایلیا بنا کند، داود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه و حلال را نمی پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته‌ای، داود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخربیده است، پس آن را خرید.

عمر چون این را شنید گفت: آیا کسی این خبر را از رسول خداشنیده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند تا این که آورده عمر از مکه بازگشت. در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدیم جوید، قومی که در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف!

### عمر و صلح حدبیبه

ابن ابیالحدید آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داد صلح حدبیبه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله مواد آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان باز نگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابوبکر گفت: این چه ننگ است ابوبکر! آیا مسلمانان به مشرکین بازگردانده شوند؟!

و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آیا شما به حق فرستاده خدا نیستید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله بله.

عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟

پیامبر: بله.

عمر: آیا آنان کافر نیستند؟

پیامبر: بله.

عمر: بنابراین چرا در آینه این گونه تن به خواری دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله: من فرستاده خدا هستم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می‌دهم، و قطعاً مرا ضایع نخواهد نمود. عمر غضبناک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یارانی برای خود بیاهم هرگز به چنین ذلتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابوبکر رفت و گفت: مگر پیغمبر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟

ابوبکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکه خواهد شد؟

عمر: نه.

ابوبکر: پس در آینده نزدیکی داخل خواهیم شد. عمر: پس این صلحنامه‌ای که نوشته شده چیست و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟ ابوبکر: دست از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله برندار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیامبر خدا کلیدهای خانه کعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمر آمد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: این همان چیزی است که به شما وعده داده بودم.

شهرستانی در ملل و نحل از نظام نقل کرده که می‌گویید: عمر در روز حدبیبه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاؤت و حکم نموده است.

و هنگامی که ابوعمرو شطوى معتلی خواست شیخ مفید (ره) را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گرداند و مفید این استدلالش را رد نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتمن و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محدودی قرار خواهم داد که تو می‌خواستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟

ابو عمرو: بله. مفید: و خلافی نیست در این که عمر گفته هیچگاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفت: آیا تو فرستاده خدا نیستی؟

فرمود: بله.

گفت: آیا ما مؤمن نیستیم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلت داده‌ای؟

رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفت: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می‌شویم؟  
فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی‌شویم؟

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می‌شوی؟

عمر: نه. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.

شیخ مفید (ره) گفت: بنابر این او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده است. و آنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او شرح داد و سپس نتیجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعض از نواصی ادعا کرده‌اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و شک او مبدل به یقین گشته است ولیکن گفته: آنها ادعایی است بدون دلیل، ولا جرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شیخ مفید می‌گوید: ابو عمر و پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تاکنون ادعای چنین اجتماعی نموده باشد. مفید: ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! ولیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

## عمر و شورا

و نیز ابن‌ابی‌الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابولولو مجرح گردید و به مرگ خود یقین کرد، درباره جانشین پس از خود به مشورت پرداخت... و آنگاه گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته‌ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان برای تصدی خلافت انتخاب نمایند... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید!

آنان را خواندند. پس عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آفرین لحظات زندگی خود را می‌گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟

آنها از این گفتاروی ناراحت شده سکوت اختیار کردند... و پس از آن به آنها گفت: آیا من همگی شمارا از وضع اخلاق و روحیاتتان آگاه نسازم؟ گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: اما تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال خشنودی، مومن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در بطحه برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خرد می‌کنند، و اگر تو خلیفه مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این مردم خواهد بود؟! و تا چنین خصلتها‌ی ای در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد.

و آنگاه به طلحه رو کرد و در حالی که هنوز از روز وفات ابوبکر کینه او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابوبکر گفته بود: تو زنده‌ای و عمر این گونه با ما مخالفت می‌کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد و به او گفت: آیا درباره تو هم بگوییم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی‌گویی.

عمر: من تو را از روز جنگ احده می‌شناسم که بر اثر مختصر جراحتی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بیتابی نمودی. و نیز رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیه حجّاب گفته بودی. جاخط گفته: سخن طلحه در موقع نزول آیه حجّاب این بود که در حضور افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجّاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نماییم؟!

جاخط پس از نقل خبر اضافه کرده: اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفتی رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می‌گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آیه حجّاب پاسخی از این تناقض گوئیش نخواهد داشت. ولیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه رسد به این اعتراض؟!

مؤلف: با توجه به این تنافقی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می‌بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولاً سخن دروغ به فراموشی سپرده می‌شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضد آن است نمی‌گفت.

بنابراین، گفتار اولش افترایی بوده که به پای پیغمبر صلی الله علیه و آله بسته است آن هم به منظور زمینه سازی برای تضعیف خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تقویت خلافت عثمان. و اما سخن عمر به طلحه: من از روز جنگ احد تو را می‌شناسم... داستانش این بوده چنانچه بلاذری در انسابش آورد که در جنگ احد مالک بن زهیر جسمی تیری به جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلچ نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: حس، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه بسم الله گفته بود داخل بهشت می‌شد.

و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: عمر از روز وفات ابوبکر نسبت به طلحه خشمگین بود. طبری در تاریخش از اسماء بنت عمیس نقل کرده که می‌گوید: طلحه بر ابوبکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده‌ای حال آن که اکنون که با او هستی می‌بینی چگونه با مردم بدرفتاری می‌کند، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفه مسلمین شده باشد، و خدا از سرنوشت این ملت از تو سوال خواهد نمود.

و اما راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله که عمر به آن اشاره کرده، هنگامی که ابوسلمه و خنیس بن حداfe از دنیا رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، و طلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام‌سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.

و ما کان لكم ان توذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلكم كان عند الله عظيمما. (سوره احزاب، آیه 53) و نباید هرگز رسول خدا را در حیات بیازارید و نه پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گناهی بسیار بزرگ است.

و نیز این آیه: ان تبدوا شيئاً او تحفوه فان الله كان بكل شيء عليما؛ (سوره احزاب، آیه 54) هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملاً آگاه است.

و همچنین این آیه: ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله في الدنيا والآخره واعد لهم عذاباً مهيناً. (سوره احزاب، آیه 57) آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می‌کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوار کننده مهیا ساخته است. ولی عمر این مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه‌مند بود، چون عثمان بر عکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابوبکر درباره جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار نمود، و نیز موقعی که ابوبکر خواست عهده‌نامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد. چنانچه طبری در تاریخش آورده: ابوبکر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چیست؟

عثمان گفت: خدایا تو می‌دانی آنچه که من درباره عمر می‌دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچکس بخوبی او نیست! و نیز آورده: ابوبکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت: بنویس: این عهدی است که ابوبکر بن ابوحانه برای مسلمین می‌نویسد: اما بعد و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم.... و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشتہ‌های را برایم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابوبکر تکبیر گفت و بر آن صحه گذاشت، و به او گفت: گمانم می‌ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آمد؟!

عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشرک و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند. گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدابوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت که عمر در اول خبر گفته و سعد بن ابی‌وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبدالرحمن بن عوف ضعیف و نالائق علاوه بر این که او و سعد از قبیله زهره

بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟! و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترخ خواهند کشت. چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرار داده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراض نموده است، بویژه عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیله تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می دانست که سرانجام نقشه او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.

چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می بینم قریش خلافت را همچون قلاده ای در گردنت درآورده به علت علاوه ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند این پیش بینی که درباره تو گفتم واقع خواهی شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت. و سپس موهای پیشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتار مرا بیاد آور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد.

مؤلف: و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عده ای بجز جاخط در باب فراست عمر ذکر کرده اند. همانگونه که جاخط نیز از تنافق گویی عمر درباره طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجه دادن او به لغزشهاش نبوده است.

و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: عمر به علی علیه السلام رو کرد و گفت: به خدا سوگند تو شایسته خلافتی جز این که در تو حالت مزاج و دعا به هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد.

مؤلف: به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که موجب خدا و رسول او بوده، و خود امیرالمؤمنین علیه السلام آن را از صفات مومنین شمرده می فرماید: المومن بشره فی وجهه فلی قلبی؛ مومن همواره چهره اش خندان، و اندوه او در قلبش پنهان می باشد دعا به نامیده ای و بخارط همین گفتار تو منافقین نیز جرات کرده همین سخن را با اضافه ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن العاص، و هنگامی که امیرالمؤمنین شنید که عمرو بن العاص چنین مطلبی درباره او گفته فرمود: شگفتا! ابن نابغه عمرو بن العاص درباره من به شامیان می گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است.

اگر ما این افترای تو را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونتی که تو داشته ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسان خوشخو متمايل تر و راغب تر است تا انسان خشن و ترسرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جانش تمام شد.

چنانچه عمر بن میمون می گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه می نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولا آن را در موقع تاریکی هوا به جای می آورد، در این هنگام ابواللولو، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجرح نموده از پای درآورده.

و در هر حال اگر چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می نموده بنا به گفته عمر، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت دعا به او را تحمل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا قرار داده و در واقع هم با حکم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.

و به همین جهت آن امام بزرگوار علیه السلام در خطبه شقشقیه می فرماید: زعم انى احدهم؛ گمان می کرد عمر که من یکی از آنان هستم یعنی به دروغ. و آیا عمر گفتار خدا را نشنیده بود که: افمن یهدی الى الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لكم کیف تحکمون. (سوره یونس آیه 35) آیا کسی که خلق را به حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می شود چگونه حکم می کنید؟.

## عمر رسول خدا را به عقب کشانید

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که عبدالله بن ابی(سرکرده منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند. رسول خدا درخواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟

رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرہ فلن یغفر الله لهم. (سورة توبه، آیه 80)

ای پیغمبر! تو برای آنان می‌خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید. و اگر می‌دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می‌آمرزد بر آن اضافه می‌کرم. پس مردم از جرات و جسارت عمر نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله تعجب نمودند، و آیه شریفه نازل شد ولا تصل على احد منهم مات ابدا اولا تقم على قبره؛) سوره توبه، آیه 84 (دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نایست.

و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد.

مؤلف: این که در خبر آمده: مردم از جرات و جسارت عمر در شکفت شدند باید گفت که: ابراز چنین جراتی از عمر نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله منحصر به این مورد نبود بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود. و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیه شریفه قرآن در تایید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته‌اند خلاف او عمر را اصلاح کنند، ولیکن درست گفته آن که گفته: ان الكذوب لا حافظه له، دروغگو حافظه ندارد.

و در این خبر نیز جعل کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر صلی الله علیه و آله را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: ولا تصل... قبل از این جریان بوده، و عمر تصور می‌کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده که نهی در آیه تنزیه‌ی است نه تحریمی؛ ولیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، ماموم به طریق اولی نخواهد فهمید.

### موارد مشابه

و البته این گونه مطالب بی اساس که برای آنان جعل کرده‌اند کم نیستند از جمله ابن‌ابی‌الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشرکین با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیرید تا بنیه مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند در آینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: نظر تو چیست؟ عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را یکی از بستگان عمر به من بدھید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدھید تا گردنهاشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچ گونه میل و علاقه‌ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. و گفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند. ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفته ابوبکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما در آینده گرفتار این کار خود گردید.

عمر می‌گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم و دیدم که او با ابوبکر نشسته و هر دو می‌گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم: به من هم بگویید اگر گریه‌ام گرفت بگریم و گرنه تباکی کنم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: گریه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، و عذاب شما از آن درخت اشاره به درختی در آن نزدیکی هم به من نزدیک‌تر شده است.

پسر عمر نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شری دامنگیر ما بشود!

مؤلف: بنابراین، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می‌نمود نه آن حضرت را؛ زیرا این عمر بوده که در رایش صائب بوده نه رسول خدا صلی الله علیه و آله!

و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر که قطعاً وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده‌اند از روسای مشرکین بوده و یا عباس و عقیل از سران مشرکین بوده‌اند که قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟ چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدادار روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می‌شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده‌اند و خود انگیزه‌ای در جنگیدن با ما نداشته اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید. و رهبران مشرکین در جنگ بدر ایوجهل و عتبه و شیبه و گروهی دیگر بوده‌اند که در جنگ کشته شده اند، و حتی ابوسفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و روسای آنان گشته که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی‌شدند ابوسفیان رئیس نمی‌گردید...

و از جمله آورده‌اند که: آنگاه که ابوبکر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مثل ابوبکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام آور خشنودی و عفو خداوند است. و در میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم (سوره ابراهیم، آیه 36) و مانند عیسی است که گفت: ان تعبدہم فانہم عبادک و ان تغفرلہم....) سوره مائدah، آیه 118

و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت:... رب لا تذر على الارض من الكافرين ديara ) سوره نوح، آیه 26 (و مانند موسی که گفت: ربنا اطمس على اموالهم...) سوره یونس آیه 88

و این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیرالمؤمنین عليه السلام آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعلوں بودن آن به جز آنچه که ابن‌ابی‌الحدید آورده از این که: گفتار عیسی در سوره مائدah است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنابر این، چگونه پیغمبر آن را در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این که: میکائیل پیام آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورنده عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنابر این، تشبيه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیان آن متزه است.

### مدارایی عمر با زبیر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بایستم... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوش نیامد، زبیر می‌خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر بی‌اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه‌اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی‌ام افتاد با تعجب پرسید؛ چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.

عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببینم عمر به او چه می‌گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون آلود می‌کنی؟

زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره آمیزی تکرار نمود ادای او را در آورد و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما دربان می‌گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا ونه ابوبکر پیش از تو نسبت به من چنین نکرده‌اند.

پس عمر مانند عذرخواهنه به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلام می‌گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می‌کند مایوس شدم از این که حقم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری به من گفت: این شخص زبیر بود و تو سوابق آثار او را می‌دانی پس من هم گفتم حق من حق شمامست، هر چه کنید من قبول دارم..

مؤلف: چه شد آن عدالت عمر که خواست از جبله بن ایهم که قبل از پادشاهان روم بود بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت و چه شد آن شدت تعصیش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دو بار حد زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

## حمایت عمر از مغیره

ابوالفرج در اغانی از ابوزید عمر بن شبه نقل کرده که می‌گوید: عمر در صورت ظاهر به منظور تحقیق و بررسی ماجراهی زنا مغیره بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنای وی را به نزد خود فراخواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبکر، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنای مغیره گواهی دادند... در این موقع زیاد برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می‌بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد به اشاره عمر به گونه‌ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر آن سه شاهد حد افترا جاری کن.

مؤلف: از جمله آداب و سنت شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه عمل کرد، ولی در باره شاهد، چنین چیزی وجود ندارد که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند. آن چنان که عمر درباره زیاد عمل کرده است با این که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلوب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده چنانچه در گفتار عمر آمده با این که بلاشک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده، هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی ابن سرح را که آیه قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله خونش را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیره بن شعبه را که در فسق و فجور دست کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبدالرحمن بن عوف از جمله عشره مبشره، و یکی از شش نفر شورای عمر، و حکم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی‌دادیم. در این موقع عبدالرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می‌نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می‌گفتی، و تو آنگونه نیستی که در ظاهر خودت را می‌نماییانی.

و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را در برداشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را برخلاف مقررات شرع وادرار به استلحاق زیاد نمود او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست زیرا از زنای پدر معاویه (ابوسفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزه سپاسگزاری از بر طرف نمودن حکم رجم که زیاد درباره او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعت بن قیس که ابوبکر به هنگام مرگ آرزو می‌کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده‌اش نمی‌گذاشت فزون‌تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابراین، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبل از گذشت که عمر به ابن عباس گفته بود که: مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیرالمؤمنین) برسد و مغیره از پرنقش‌ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن ابیالحدید از سقیفه جوهری از ابوزید نقل کرده که می‌گوید: مغیره از کنار ابوبکر و عمر می‌گذشت در حالی که آنان بر در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می‌کنید؟ گفتند: منتظر این مرد (امیرالمؤمنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد. پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعد رفتند. و همواره آنان به منظور استحکام پایه‌های خلافتشان به فکر و تدبیر او مغیره نیازمند بوده و برایشان رایزنی می‌نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام تصمیم گرفتند که خلافت ابوبکر را نقض کنند.

ابویکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاد و از او تعیین تکلیف و چاره جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی آسوده خاطر باشد. و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان امیرالمؤمنین خوانده، در حالی که ابویکر جرات نمی‌کرد خود را به این لقب امیرالمؤمنین و فرزندش امام حسن علیهمالسلام دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده‌اند. امام اعتراف خود عمر، ابوالفرج در اغانی آورده: که عمر پس از ماجرا زنای مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیرالمؤمنین و فرزندش امام حسن علیهمالسلام در اغانی آورده: که عمر پس از ماجرا زنای مغیره برداشته این که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده‌اند. مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهل می‌کنی؟ بخدا سوگند گمان ندارم که ابویکره در باره تو افترا بسته باشد، و من هیچ گاه تو را نمی‌بینم مگر این که می‌ترسم از آسمان بر من سنگ ببارد. و چنانچه عمر حد ثابتی را درباره مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ ببارد.

و اما فرمایش امیرالمؤمنین علی علیهمالسلام را در این زمینه نیز اغانی آورده: که علی علیهمالسلام می‌فرمود: اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار خواهم کرد.

و نقل شده که ابویکره پس از آن که حد افتراق بر او جاری شده بود، می‌گفت: گواهی می‌دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حد زند، امیرالمؤمنین به عمر فرمود: اگر ابویکره را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.

و اما فرمایش حضرت امام حسن علیهمالسلام در این باره ابن‌ابی‌الحدید آورده: که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: حقاً که حد خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سوال و بازخواست خواهد نمود. و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابویکره را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حد قذف دستور به تشدید نیامده است. چنانچه در اغانی آمده پس از آن که عمر ابویکره را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببنند.

راوی خبر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می‌گفت: این بیماری و نقاوت ابویکره علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود. و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابویکره را توبه داد، ابویکره به عمر گفت: مرا توبه می‌دهی تا در آینده گواهیم را بپذیری؟ عمر: آری.

ابویکره، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می‌خوانندند می‌گفت: از دیگری بخواهید، چرا که زیاد شهادت مرا فاسد و تباہ نموده است.

و اینها همه دال بر این است که ابویکره در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، و گرنه ابویکره با این که مرد بظاهر آراسته‌ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی‌ماند زیرا خدای تعالی فرموده: فاذلم یاتوا بالشهداء فالئک عندالله هم الکاذبون؛) سوره نور، آیه 13 (پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند.

حال آن که ابویکره بنا به نقل ابوالفرج در اغانی تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا بر جا بوده است.

مؤلف: چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید و ادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساریش فرمان می‌دهد چنانچه در بخش اول گذشت و گاهی هم شاهدی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می‌کند؟!

چنانچه مدائی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، و پس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و بر ملا گردیده است.

ابوالفرج در اغانی آورده: روزی مغیره زمانی که فرماندار کوفه بود در بیرون کوفه و نجف گردش می‌کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی‌شناخت... مغیره به مرد ناشناس گفت: درباره امیر خود مغیره چه می‌گویی؟

گفت: اعوی زناکار است. در این هنگام هیشم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است. مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم درباره او می‌گفتند!.

و نیز ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده که حسن بن علی علیه‌السلام در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است اما در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می‌دانست که تو زناکاری.

و دلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشته او و امید به آینده اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده ولیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن‌قتیبه در عيون آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می‌گفتند: غضب الله علیک کما غضب امیرالمؤمنین علی المغیره، عزله عن البصره و استعمله علی الكوفه.

خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد.

و البته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابوبکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در ایضاح آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابوبکر آورده بودند، ابوبکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟ جوانی از انصار گفت: من.

ابوبکر به جوان اعتنایی ننموده او را توهین کرد.

جوان انصاری به ابوبکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشت و با زانو به بینی او حمله‌ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابوبکر وقتی ماجرا را شنید مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کردید کسانی که می‌پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم.

و بلکه حمایت ابوبکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابوبکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

## ابوبکر و فرمان قتل امیرالمؤمنین

در ایضاح فضل آمده: سفیان بن عینه و حسن بن صالح و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمعی دیگر از فقهای عame روایت کردند که: ابوبکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورده در آخر نماز از آن فرمان خود پنیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساكت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده و سپس سلام داد. و علی علیه‌السلام آن روز در کنار خالد نماز می‌خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می‌دادی؟

خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می‌آوردم.

علی علیه‌السلام: دروغ گفتی و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می‌دادم که کدامیک از دو گروه (مومن و کافر) روزگارش بدتر و سپاهش ضعیفتر است. فضل می‌گوید: بعضی به سفیان و این‌وحی و وکیع گفتند: چه می‌گویید درباره این اراده و تصمیمی که ابوبکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می‌گوید: این روایتی است که خود شما درباره ابوبکر نقل کرداید ولیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی‌دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در کتاب الصلوه در این مسأله، که هرگاه نمازگزار پس از خواندن تشهید و پیش از سلام مبطلی از او سر زند، گفته‌اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابوبکر. و ابویوسف قاضی در بعداد این حدیث را در میان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابوبکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابویوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!

فضل می گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابوبکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کره خاکی حکمی جائزهتر از این نخواهد بود که او ابوبکر فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می گوید، از این که پیشی گرفتن ابوبکر بر او بدون رضایت او بوده است.

مؤلف: بسی جای تعجب است که ابن‌ابی‌الحدید گفته: این حدیث از مجموعات شیعه است در برابر احادیث مجعلوں بکریه در فضائل ابوبکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده‌اند، و فقهاء آنان نیز در کتب فقهی خود در کتاب الصلوه به آن استدلال نموده‌اند، از جمله ابویوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از مجموعات شیعه می‌داند؟! با اینکه خود ابن‌ابی‌الحدید در جای دیگر از استاد خود ابوجعفر نقیب که بنا به گفته او شیعه نبوده نقل کرده که می گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه، آمده از او فتوای ابوحنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جائز است؛ زیرا ابوبکر در تشهید نماز خود آن سخن را گفت.  
مرد پرسید؛ سخن ابوبکر چه بوده؟  
زفر: کار نداشته باش.

مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبل شنیده بودم این مرد از شاگردان ابوالخطاب است.  
مؤلف: تعجب ندارد، این که ابوبکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه‌ای که معاویه به محمد بن ابی‌بکر نوشته آمده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول الله با او از در مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزید درباره وی تصمیمهای خطرناک گرفتند...

### ماجرای قتل مالک بن نویره

در ایضاح آمده: جریر بن عبدالحمید از اعمش از خیشمه نقل کرده که می گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان بود (نه مرتد آنچنان که خالد ادعا کرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابوبکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین درباره حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی فایده است، به علت ترس و یاسی که از او داشتم سکوت نمودم، و اتفاقاً یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندارم، ولی می‌دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است.

مؤلف: آنجا که عمر گفته: و نیز درباره قتال با مانعین زکات مقصود او همان کسانی بوده‌اند که زکات خود را به ابوبکر نمی‌دادند، نه این که منکر اصل وجود زکات باشند، بلکه می گفتنند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان فقرا و مستمندان محل خودمان صرف می‌نماییم، و ابوبکر از آنان نپذیرفت و می گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که درباره ابوبکر گفته: و هنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته... اشاره به همان چیزی است که ابوبکر درباره خودش می گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابوبکر در خطبه‌ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده‌ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، ها! که مرا شیطانی است همرا، پس هرگاه مرا خشمگین یافتد از من بپرهیزید.

مؤلف: جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفه مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود. بنابراین، تو چگونه با ابوبکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده ای، با این که ابوبکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی

است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده‌ای، یکی در مورد حکم قتل مانعین زکات و دیگری در مورد تایید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و...

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابوبکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته‌اند ولی آن کار خلاف ابوبکر را (عدم اجراء حد قصاص و حد زنا درباره خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابوبکر خالد را به سیف الله که آن را به مسخره می‌گرفت. در کامل این اثیر آمده: عمر به ابوبکر می‌گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست ، و این مطلب را بارها به او تذکر می‌داد، تا این که ابوبکر به او گفت: خالد در تاویلش به خط رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زبانت را از او برگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه‌ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگد کوب نمود به او گفت: مسلمانی را می‌کشی و سپس با همسرش زنا می‌کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، و خالد هیچ سخن نمی‌گفت؛ زیرا تصور می‌کرد که نظر ابوبکر درباره او نیز همین است.

پس از آن خالد بر ابوبکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابوبکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادر به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می‌شمرد. و آنگاه از نزد ابوبکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر امشلمه! و عمر دریافت که ابوبکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت و متعرض او نگردید.

مؤلف: این که در خبر آمده: ابوبکر خالد را مجبور به ازدواج نمود... نقض می‌کند آن را آنچه که عمر گفته‌نی... آنگاه با همسر وی زنا کردی... و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می‌شمرد مبادرت با زنان است نه تزویج با آنان. و بر فرض ارتداد مالک چنانچه خالد ادعا نموده... چگونه با همسر او در حالی که در عده بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

### نصایح ابوبکر

ابن ابیالحدید در شرح نهج البلاغه از سقیفه جوهری و او از یعقوب بن شیبیه... از رافع بن ابیارفع نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود در جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوه ذات السلاسل غزوه‌ای که شامیان به آن افتخار می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن عاص را بر لشکری که ابوبکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده شرکت کردیم. رافع می‌گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در باره خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشرف به محضر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میسر نبود، به همین جهت ابوبکر را برای این منظور برگزیدم. ابوبکر عبایی (فدرکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می‌انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می‌پوشید و این همان عبایی است که هوازن او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی‌کنیم و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابوبکر گفتمن: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره مند گردم.

ابوبکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگی کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن.

گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این که هر خوبی و بدی که به مردم می‌رسد بر اثر حکومت است.

ابوبکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعا و کرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و در پناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرده، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تهدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایه اوست.

این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسش نمودم، گفتند: ابوبکر است.

گفتم: همان کسی که مرا از امارت باز می‌داشت؟  
گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدینه رفتیم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتیم:  
مرا می‌شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟

گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تاره عهد به جاهلیت، از اینرو می‌ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادر نمودند و پیوسته عذر می‌آورد تا این که من عذرش را پذیرفتیم....

مؤلف: اینکه در خبر آمده: همواره برایم عذر می‌آورد تا اینکه عذرش را پذیرفتیم در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می‌نمود. ابراهیم به او گفت:

قد عذر تک غیر معترد ان المعاذير يشوبه الكذب

و هر کس خود به حقیقت عذرها یش آگاه است، خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره ولو القى معاذيره؛) سوره قیامت، آیه 15,14 (بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند. و امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره فرمود: اما والله لقد تقمصها فلان و انه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الرحى....

هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن کرد با این که می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد. و خدای تعالی می‌فرماید: يعتذرون اليكم اذا رجعتم اليهم قل لا تعذروا لن نومن لكم قد نبانا الله من اخباركم. ) سوره توبه، آیه 93 ( آنگاه که به سوی آنان بر می‌گردید برای شما عذرها بیجا می‌آورند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید... و جوهري پس از نقل آن خبر از حبیب بن ثعلبه نقل کرده که می‌گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمین- سه بار- رسول خدا صلی الله علیه و آله به من عهد سپرده که امت پس از من با تو غدر خواهد کرد.

و این که ابوبکر گفته: می‌ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد. در پاسخ آن اکتفا می‌کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا- سلام الله علیها- که جمعی از بزرگان عame آن را نقل کرده‌اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء بدین شرح آورده که آن مخدره در میان زنان بُنی هاشم به جانب ابوبکر روان گردید در حالی که راه رفتش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابوبکر وارد گردیده با او به محاجه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:... تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، و پیراهن دین پوسیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد، و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبهکاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفستان یافت، تا اینکه بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آبگاه خود وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می‌ترسیدید: الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین؛ آگاه باش که خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت....

## مس او طلا شد

طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می‌گوید: در فتح ابله شرکت داشتم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگ مسی (قطعه‌ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می‌کند که روزی که این دیگ به وی تحويل داده شده مس بوده آن را به او

تسلیم می‌کنند، و گرنه بین مسلمانان تقسیم می‌شود. سلمه می‌گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگ را به من رد نمودند، و سرمایه اصلی اموال ما در امروز از همان است.

مؤلف: این سوگند تنها در این جهت نافع است که او سلمه با مسلمانان خیانت نموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند مال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرف نماید و- بنا به نقل طبری- تعداد شرکت‌کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراین، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند و یک نفر به تنها یک هشتاد هزار مثقال طلا؟!

### خطبه عمر در جابیه

خطیب در تاریخ بغداد آورده: عمر در جابیه برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: فان الله يضل من يشاء و يهدى من يشاء، ) سوره فاطر، آیه 8 (خدا هر کس را که بخواهد گمراہ می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند. در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می‌گوید؟

گفتند: می‌گوید: ان الله يضل من يشاء...؛ خدا هر که را بخواهد گمراہ می‌کند.

کشیش گفت: یاوه می‌گوید خدا عادل تر از آن است که کسی را گمراہ سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می‌زدم.

مؤلف: اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابه است که به ظاهر آن نمی‌شود اخذ نمود و عقلاً باید آن را تاویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می‌فرماید:

و ما يضل به الا الفاسقين الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه، و يقطعون ما امر الله به ان يوصل... ) سوره بقره، آیه 26 و 27

.... و گمراه نمی‌کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می‌شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، و قطع می‌کنند آنچه را که خداوند به پیوند آن امر کرده است (صله رحم را قطع می‌کنند)، و در زمین فساد می‌کنند... یعنی، هر کس که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهیش رها می‌کند، که گویی او را گمراه نموده است... بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

### عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد

تعلیبی در تفسیرش آورده: عثمان می‌گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی‌دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می‌کند.

### خدا در این باره با کسی مشورت نکرد

تعلیبی در تفسیر آیه شریفه وال سابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم بالحسان. ) سوره توبه، آیه 100 ( آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت... آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت فرائت کرد: وال سابقون الاولون من المهاجرين، والانصار الذين اتبعوهم بالحسان برفع راء الانصار و بدون واو با الذین.

ابی بن کعب به او گفت: والانصار والذین به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه فرائت خود را چندبار تکرار نمود تا این که ابی به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا والذین اتبعوهم با واو خواندهام و تو آن موقع در بقیع نان می‌فroxتی.

عمر گفت: راست گفتی، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختیدو ما مشغول گشتم، و شما حاضر شدید و ما غائب. و آنگاه عمر به ابی گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟

ابی: بله، و با خطاب و پسراش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می‌کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد.

مؤلف: ظاهرا مقصود عمر از این جمله که گفته: آیا انصار نیز در میان آنان هستند این است که آیا لفظ انصار به جر خوانده می‌شود تا عطف بر مهاجرین باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ای- که خودش نیز از انصار بود- به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام می‌باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمرة آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی اعتنا بود نظرخواهی ننمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.

و اما اینکه گفته: من گمان می‌کردم که ما مهاجرین دارای وجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد به او گفته می‌شود: علو مقام و رفعت شان سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبری معلوم و اما صغای آن از کجا؟ زیرا در ادامه آیه شریفه آمده: رضی الله عنهم و رضوا عنہ؛ ) سوره مائدہ، آیه 119 (خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود، و کسی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به هنگام وفات او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او... چگونه خداوند از او راضی است؟.

## دو شیوه متضاد

در تاریخ طبری آمده: عثمان می‌گفت: عمر به خانواده و نزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی‌داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می‌بخشم.

مؤلف: این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و نبخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: وَاتَّى الْمَالُ عَلَى حِبَّةِ ذُو الْقَرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ؛ ) سوره بقره، آیه 177 (و دارایی خود را در راه دوستی به خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند.

همچنین بخشیدن به آنان ازمال دیگران و حقوق مسلمانان نیز به نتیجه‌ای جزدوری از پروردگار خواهد داشت، آنگونه که عثمان عمل می‌کرد. چنانچه ابن قتیبه در معارف آورده: عثمان عمومی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید نموده و ابوبکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بیت المال نیز به او بخشید. و رسول خدا مهزور ( محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عمومی خود حارت بن حکم هبہ کرد. و فدک را- که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به دخترش فاطمه زهرا- سلام الله علیها- بخشیده بود- به پسر عمومیش مروان هدیه نمود. و افریقیه را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت.

## آینده نگری عمر

ابن ابیالحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد.

آنگاه ابن ابیالحدید گفت: محمد بن نعمان معروف به مفید یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می‌ترسیده عثمان از اداره خلافت باز مانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه‌های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلطی بر آن دو مملکت نیابد.

سپس ابن ابیالحدید گفت: ولی به عقیده من این استنباط نشات گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیز کارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، ولیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهایش صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن عباس درباره او گفت: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است: الا لمعی الذی يظن بک الظن / كان قد رای وقد سمعا

مرد تیزهوشی که هرگاه گمانی درباره تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است.

مؤلف: ما منکر فرات عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده‌اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفين بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیرالمؤمنین در آستانه پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش بینی می‌کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده‌ام، تنها راه چاره این است که قرآنها را بالا بریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!.

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطره تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، شراحیل را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تامین این مقصود باید در اولین ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهنده، و روحیه او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی‌کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شراحیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون نمی‌کنم، پس معاویه صحت را و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شراحیل گفت: سمعاً و طاعه من مطیع و گوش به فرمان تو هستم.

و زیرکی معاویه نیز به گونه‌ای بوده که مردم می‌پنداشتند که او از امیرالمؤمنین علیه السلام زیرک تر است، تا اینکه خود آن حضرت فرمود: والله ما معاویه باده و منی ولکنه یغدر و یفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنگتر نیست ولیکن او خدمه و نیرنگ می‌کندو دروغ می‌گوید. و نیز عمر درباء او به یاران خود گفت: شما از تیزهوشی کسری و قیصر تعریف می‌کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!.

و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بوده که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیرالمؤمنین مساعدت دهد - چنانچه گذشت که جنگ صفين را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود - و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیاتی از ماموران عالیرتبه خود از معاویه دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت: که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان امیرالمؤمنین خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین

کردند موقعی که آنان بر معاویه وارد شدند از شدت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند:

السلام عليك يا رسول الله! پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیرالمؤمنین نگویید، شما یا رسول الله گفتید!

و اگر آنان دارای فرات نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فرات است.

و پاسخ ابن‌ابی‌الحدید به مفید نظری پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعض شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعض عame اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده‌اید: غصب فاطمه غصب خدا و رسول است، و در فلان صفحه نیز نقل کرده‌اید که: ابوبکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود و نتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غصب آورده و مستحق عذاب شده‌اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت: من کتاب را دیدم، ولی تو شماره صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!.

و در خصوص همین مسأله نیز ابن‌ابی‌الحدید پاسخی گفته که دست کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه - سلام الله علیها - از دنیا وفات نمود در حالی که از ابوبکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده‌اند که این از جمله خطاهای بخشنوده شده آنهاست. و البته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می‌داشتند، اما از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته‌اند و آنچه که به نظرشان اصلاح آمده انجام داده‌اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است؛ زیرا که قیاس شکل اولی بدیهی الانتاج و غیر قابل تشکیک است مگر برای سوفیستها که در ضروریات نزد تردید می‌کنند.

و این نص کلام ابن قتیبیه است که در کتاب خلفاء آورده: عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه- علیهاالسلام- رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده ایم پس با هم به نزد فاطمه- علیهاالسلام- رفته و اجازه حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی- علیهاالسلام- رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد، و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه- علیهاالسلام- روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدره پاسخشان را نداد- تا این که آورده- آنگاه فاطمه- سلام الله عليه- به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایتان نقل کنم که خودتان هم آن را می‌دانید به آن اقرار می‌کنید؟ گفتند: آری. پس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می‌فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من و غصب فاطمه غصب من است؟ گفتند: بله. سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می‌گیرم که شما مرا خشمگین نموده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد... و پس از آن به ابوبکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نماز بتو نفرین می‌کنم.

و اما آن قداستی که ابن‌ابی‌الحدید برای عمر ادعا کرده، تنها تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید: یحیی حمانی از... از ابوصادق نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید. علی علیهاالسلام از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبدالله بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز شمشیر، آنان را به حق بر نمی‌گرداند. ابن عباس پرسید، مگر چطور؟ امیرالمؤمنین علیهاالسلام به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید. ابن عباس: آری.

امیرالمؤمنین: آیا می‌دانی که عبدالرحمن پسر عمومی سعد و نیز عثمان داماد عبدالرحمن است؟  
ابن عباس: بله.

امیرالمؤمنین: پس با این ترتیب عمر می‌دانست که این سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر کدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابراین، عمر دستور قتل مخالفین آنها را داده، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی‌دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شوراییش را طوری قرار داد که عثمان را بر امیرالمؤمنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می‌دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می‌کشند و طبیعتاً با امیرالمؤمنین علیهاالسلام بیعت می‌کنند، و از طرفی هم می‌دانست که طلحه و زبیر کاملاً با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می‌دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، و مدتی طولانی- از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان- اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می‌تواند در مقابل امیرالمؤمنین علیهاالسلام به بهانه خونخواهی پسر عمش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفين پدید آمد.

و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر- صلی الله علیه و آله- و اهل بیتش می‌شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیرالمؤمنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدي از بنی هاشم هم نمی‌داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد. چنانچه مسعودی در مروج الذهب از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر حمص از دنیا رفته، و او مردی درستکار و خیر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چیزی در دلم هست- و آن را از تو ندیده‌ام- که مرا رنج می‌دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چیست؟

ابن عباس: قبول نمی‌کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.

عمر: می‌خواهی چه کنی؟

ابن عباس: می‌خواهم آن را بدانم تا اگر واقعاً در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانیت گردد، و در این صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می‌پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می‌دهم. عمر گفت: ای ابن عباس! از این می‌ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید)- تا این که آورده:- عمر به او گفت: بالاخره نظرت چیست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تودرباره من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو. عمر: پس مرا دراین باره راهنمایی کن.

ابن عباس: به عقیده من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد.

مؤلف: چنین کسی که ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیره بن شعبه و معاویه بن ابوفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌باشند.

## علت گرفتن فدک

و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه - علیه السلام - به وسیله او و ابوبکر به همین منظور - تضعیف جانب امیرالمؤمنین - بوده، و گرنه چگونه آنان ادعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعایی داشته می‌پذیرفته‌اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می‌نموده‌اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده‌های او وفا می‌کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا درباره امیرالمؤمنین شنیده بودند، ولی ادعای فاطمه زهراء - سلام الله علیها - سرور زنان عالم را درباره فدک، و همچنین شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام را برای آن مخدره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در فتوح البلدان آمده: هنگامی که مامون در سال 210 هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهراء - علیه السلام - برگرداند، در نامه‌ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه اختلاف و تردیدی بوده - تا این که نوشت - پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هر کس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه - علیه السلام - درباره آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احق به پذیرش است.

مؤلف: گرچه تصدیق فاطمه - علیه السلام - از تصدیق دیگران اولی است ولیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می‌شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده‌اند، و امیرالمؤمنین خود دراین باره در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته می‌فرماید: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين، و نعم الحكم الله.

بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غصب آن را از ما گرفتند)، و گروهی دیگر (امام علیه السلام و اهل بیت) بخشن نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو داوری است.

و جوهري در سقیفه و احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء - که از بزرگان آنان هستند - می‌نویسند: که فاطمه - علیه السلام - در ضمن خطبه‌اش به ابوبکر فرمود: ای پسر ابی قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ عجب دروغی گفتی! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمائمه) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو داوری است و ضامن محمد، و عده گاه قیامت، و به هنگام ساعت (rstاخیز) اهل باطل زیانکار، و برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می‌شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد.

راوی می‌گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد مدینه بیش از آن روز گریسته باشند.

به هر حال گفتنی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم انگیز، و در همین جا عنان قلم بر می‌کشیم، و خدای را در آغاز و انجام می‌ستائیم، و بر رسول او و اهل بیت طاهرینش درود می‌فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

## فصل پنجم و دوم: سخنان علی

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشنویم:

هان! به خدا سوگند، فلان،- ابوبکره خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می‌دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می‌چرخد، سیل علوم و معارف از قله بلند من سرازیر، و هیچ پرواز کننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر و انسان مومن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وا می‌دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه‌ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانتم خس و خاشاک و در گلوبیم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، تا این که اولی از این جهان رخت بربست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص- عمر- پاس داد.

و آنگاه امام علیه السلام به این شعر اعشی متمثلاً گردید:

شtan ما يومي على كورها / يوم حيان اخي جابر

چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می‌کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می‌بردم.

شگفتا! با این که اولی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسیم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدت می‌آزد، و تماس با او ناراحت‌کننده و خشونت‌آمیز بود، لغزشایش بسیار و به دنبال آنها پوزشهای پی در پی. مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، و اگر رهایش کند او را در پرتگاه سقوط هلاک نماید.

بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی ورنگ به رنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت بار تحملها نمودم تا اینکه دومی نیزبراهش برفت، ولی امر زمامداری رادرمیان گروهی قرار داد که گمان کردمن هم یکی از آنان هستم. پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم ولیکن بنناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی‌وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، و دیگری نیز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای رشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست در حالی که شکم خود را فراخ و پرباد کرده، فکری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می‌خوردند، همانند شتر علف بهاری را تا این که سرانجام بافته‌هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم که به یال کفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن و حسین- علیهم السلام- پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گله گوسفند مرا در میان گرفتند. و چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانشان) پیمان شکستند، و جمعی (خوراج) از راه منحرف گشته، و دسته‌ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید:

تلک الدار الآخره نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقين. ) سوره قصص، آیه 83

ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیز کاران است.

آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برد بود.  
هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن  
یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمل و سکوت ننمایند، مهار  
خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیاله اولش سیراب می‌نموم (مانند گذشته عهده دار آن نمی‌شدم). و می‌یافتید که این دنیا  
شما نزد من از اخلاق این بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می‌آید) هم ناچیزتر بود.

منتشر شد ه در پایگاه نشر مقالات حقوقی

حق گستر

شما هم می‌توانید آثار و نوشه های حقوقی خود را

برای نشر در اختیار ما قرار دهید

منتظر حضور سبز شما در حق گستر هستیم

www.HaghGostar.ir

NewLawLand@Gmail.com